

شہید اسماعیل دقایقی



ناصر کاوہ

کتاب شہید اسماعیل دقایقی — ناصر کاوہ



کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهادا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهادا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطرو تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر »، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی « خداوند عزوجل » واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

سیرت

خداوند انوار سپاس که، مراد زمانی اجازه ظهور
و وجود دادی که امکان درک یکی از برجسته ترین
اولیات را که قرین و قریب معصومین است،
عبد صالحت خمینی کبیر را درک کنم و
سرباز رکاب او شوم.

کتاب
پیشانی از وصیت نامه

کتاب شهید اسماعیل دقایقی - ناصر کاوه



شکر خدای را...

شکر می‌کنیم خداوند سبحان را که ما را بهره‌مند کرد از دور رهبری از سلاله‌ی پیامبر عظیم‌الشان اسلام، امام دیروز جامعه‌ی ما پایه‌گذار و بنیانگذار همه‌ی خوبی‌ها امام خمینی رضوان الله تعالی علیه و امام امروز جامعه‌ی ما حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای.

نکته

کتاب شهید اسماعیل دقلیقی - ناصر کاوه

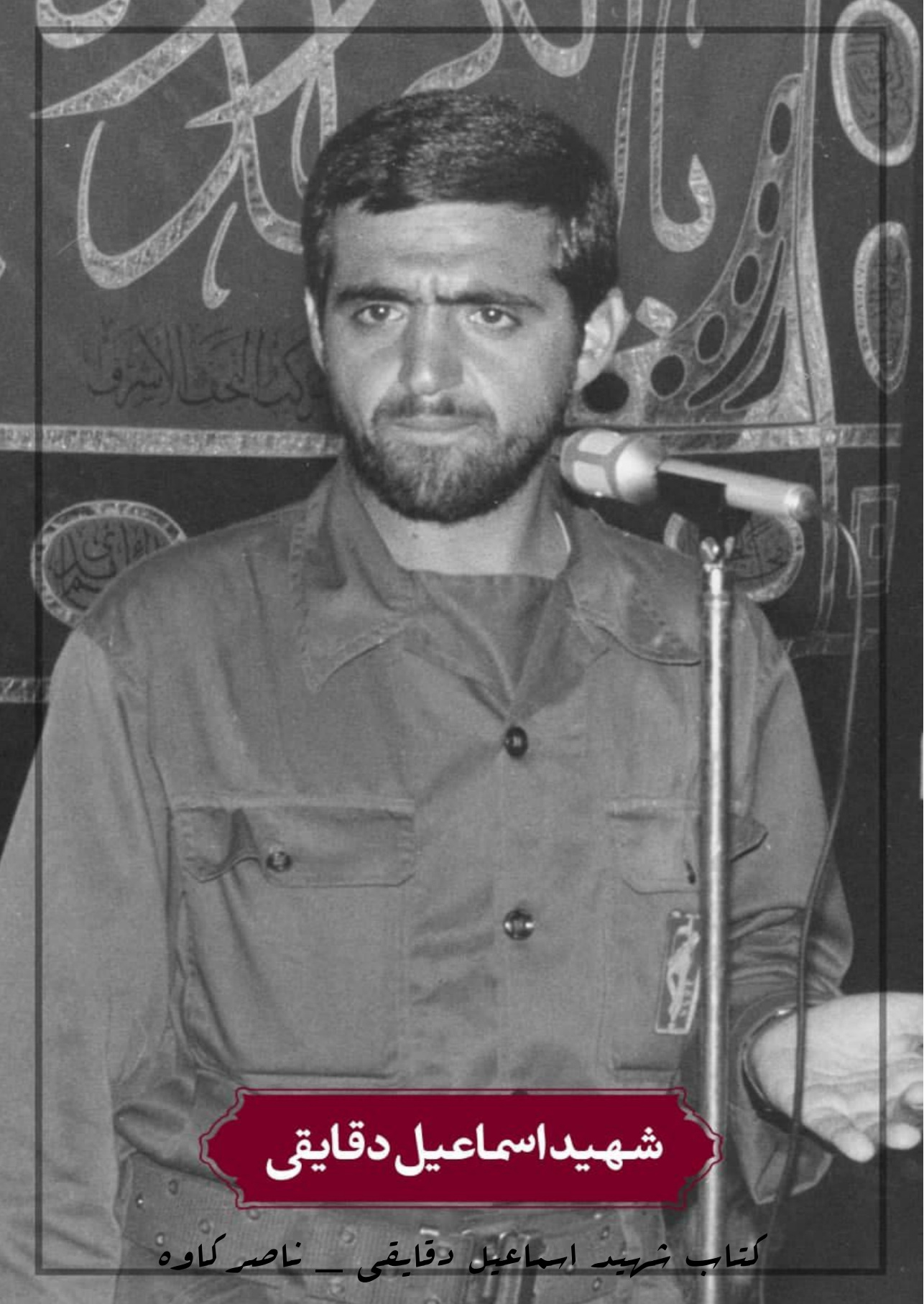
شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر سپاه

اسماعیل دقایقی که در طول جنگ ایران و عراق از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران به شمار می‌آمد و در عملیات‌های: بیت‌المقدس، فتح‌المبین، خیبر، بدر، عاشورا، قدس ۴، کربلای ۲ و کربلای ۴ حضوری فعال داشت.

اسماعیل در خلال انجام عملیات کربلای ۵ در هنگام شناسایی در شلمچه، توسط هواپیمای جنگنده نیروی هوایی عراق مورد اصابت موشک قرار گرفت و شهید شد. شهید اسماعیل دقایقی بعنوان بنیانگذار لشکر بدر شناخته می‌شود.

اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۳ در استان خوزستان و در شهر بهبهان در خانواده‌ای که به پاکدامنی و التزام به اصول و مبانی اسلام اشتها داشت به دنیا آمد.

یک سال از فرماندهی‌اش در این منطقه می‌گذشت که به دلیل لیاقت و شایستگی زیاد، برای تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خوزستان به کمک سردار شمخانی و سایرین شتافت و با عهده‌دار شدن مسئولیت دفتر هماهنگی استان، شروع به تشکیل و راه‌اندازی سپاه در شهرستانهای استان نمود.



شهید اسماعیل دقایقی

کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

قبل از تجاوز نظامی عراق، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرا نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.

به دنبال شروع جنگ تحمیلی، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ «لشکر ۹۲ زرهی اهواز» حضور یافت و در شرایطی که با کارشکنی‌های بنی‌صدر خائن مواجه بود در سازماندهی نیروها و تجهیز آنها تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد.

در جریان محاصره شهر سوسنگرد توسط نیروهای ارتش عراق، دقایقی با مشکلات زیادی موفق به خروج از محاصره شد و به همراه حسین علم‌الهدی، از فرماندهان کلیدی شکستن محاصره سوسنگرد بود. در عملیات فتح‌المبین، وی در قرارگاه فجر با مجید بقایی، که در آن زمان فرمانده قرارگاه فجر بود، همکاری داشت. دقایقی در سال ۱۳۶۲ مسئولیت راه اندازی دوره عالی مالک اشتر، به منظور آموزش اصول و مبانی جنگ، آرایش و تاکتیک‌های نظامی افراد، برای به‌کارگیری در مسئولیت‌های فرماندهی گردان‌ها را برعهده گرفت. هم‌زمان با اجرای این طرح، عملیات خیبر در جزایر مجنون نیز آغاز شد، که دقایقی نیز به عنوان فرمانده یکی از گردان‌های خط مقدم، در این عملیات حضور پیدا کرد.

در عملیات «فتح المبین» نیز در قرارگاه لشکر فجر با سردار شهید بقایی که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت، همکاری کرد.

در سال ۱۳۶۲، مسئول راه اندازی دوره عالی مالک اشتر (ویژه آموزش فرماندهان گردان) شد. در زمان اجرای طرح مالک اشتر، عملیات خیبر در منطقه عملیاتی جزایر مجنون انجام شد و شهید دقایقی نیز با حضور در این نبرد فراموش نشدنی، فرماندهی یکی از گردانهای خط مقدم را به عهده داشت. بعد از عملیات خیبر به پشت جبهه بازگشت و دوره یاد شده را در تابستان ۱۳۶۳ به پایان رسانید.

پس از مدتی در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) در کنار شهید دلاور «مهدی زین الدین» قرار گرفت و در نظم بخشیدن و سازماندهی لشکر، یار دیرینه خود را کمک کرد و با پذیرش مسئولیت طرح و عملیات لشکر، خدمات ارزنده‌ای را به جبهه و جنگ ارائه کرد. هنگامی که فرماندهی «تیپ ۹ بدر» را پذیرفت، با تلاشی شبانه‌روزی، تمامی قدرت و امکانات خود را وقف انجام وظیفه الهی کرد و با توکل به خدا و پشتکار و جدیت در مدت کوتاهی موفق شد یگان رزم منسجم و قدرتمندی را پایه‌گذاری کند.

اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند، می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم به شهادت رسیدند.

نحوه شهادت

یکی از همراهان وی، واقعه را این چنین شرح می‌دهد: پس از این که مأموریت اجرای عملیات کربلای ۵ به فرماندهی لشکر ۹ بدر ابلاغ شد، برادر اسماعیل به پادگان آمد تا گردان‌ها را آماده کند. صبح یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۶۵ به من گفت یک دستگاه موتورسیکلت آماده کنید تا به خط برویم. بلافاصله آماده شدیم و با موتورسیکلت به طرف خط حرکت کردیم، تا او خط را شناسایی کند.

در مسیر راه تا خط مقدم، متوجه شدیم که هواپیمای دشمن در نزدیکی ما در حال پرواز است. به ناچار موتور را متوقف کرده، پیاده شدیم و به طرف کانالی که در نزدیکی ما بود به راه افتادیم. آقای دقایقی چند قدم جلوتر از من حرکت می‌کرد، که

ناگهان بمب‌های خوشه‌ای دشمن به زمین اصابت کرد و ما هر دو زخمی شدیم. اسماعیل از ناحیه پا جراحت برداشت، ولی به هرزحمتی بود وارد کانال شدیم.

چند متر جلوتر از کانال، سنگری را مشاهده کردیم و به سمت آن حرکت کردیم که ناگهان صدای سوت راکتی، ما را به خود متوجه کرد و به سرعت به حالت خیز درآمدیم. با انفجار راکت، کانال به شدت تکان خورد و هر کدام از ما به سویی پرتاب شدیم، من احساس کردم سقفی بر سر ما فرو ریخت.

اسماعیل را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم، گرد و خاک که کمتر شد، دقت کردم، دیدم اسماعیل آرام گرفته است.

این شهید والا مقام، در خلال انجام عملیات کربلای ۵ در هنگام شناسایی در شلمچه، توسط هواپیمای جنگنده نیروی هوایی عراق مورد اصابت موشک قرار گرفت و به درجه شهادت رسید.



کتاب شہید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوہ

شهید دقایقی در سال ۱۳۵۷ با خانم همراهی که دختر دائیش بود ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند دختر و پسر می باشد

فرزندان شهید اسماعیل دقایقی

این شهید دارای دو فرزند دختر و پسر به نام های ابراهیم و زهرا می باشد، در زمان شهادتش، فرزندش ابراهیم ۶ ساله و زهرا ۳/۵ سالش بود و درباره شهادت پدرش گفت: «پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.»

ابراهیم دقایقی فرزند شهید دقایقی

هنگامی که فرصتی دست داد تا همراه با پدرم به مناطق جنگی بروم، کودکی بیش نبودم. از اهواز و چندین شهر دیگر گذشتیم و به شهر کرمانشاه که قرارگاه رمضان در آن جا مستقر بود ، وارد شدیم. آن وقت ها هرگز نمی دانستم که پدرم چه کاره است و او را یک راننده ، بسیجی و یا پاسدار عادی می پنداشتم. به قرارگاه رمضان که وارد شدیم ، برخوردها به گونه ای فوق تصور من بود. آنان ارزش و احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخورد ممتاز ، برایم سؤال برانگیز شد.

بچه‌های رزمنده پاسخ دادند: «پدر شما فرمانده تیپ (لشکر) است.»

گفتم: «پدر من که پاسدار است.»

گفتند: «خب فرمانده لشکر فرق می‌کند.»

آن جا بود که به فروتنی او پی بردم. او بود که در میان بسیجیان، اصلاً از خود (به عنوان فرمانده) نام نمی‌برد و هیچ گاه در این باره لب به سخن نگشود.

شرط ازدواج برای همسرش!؟

همسر شهید دقایقی: هنگامی که اسماعیل به خواستگاری من آمد، در گروه چریکی «منصورون» عضویت داشت و خانه‌اش، پایگاه فعالیت‌ها و تکثیر و پخش بیانیه‌های امام خمینی (ره) بود. در آن موقع به جای این که من شرط و شروطی برای ازدواج داشته باشم، او شرط خودش را بیان نمود.

وی با جدیت گفت: «من یک زندگی عادی و معمولی ندارم. ممکن است الان این جا باشم و بعد موقعیت ایجاد کند که به فلسطین بروم.» مادرم همیشه می‌گفت: این پسر شهید می‌شود و برای تو نمی‌ماند. حتی به خاطر مخالفت‌های ایشان بود که خانواده اسماعیل مرا مخفیانه از پدرم خواستگاری کردند.

اسماعیل پسر دایی من بود و ما از بچگی همدیگر را می‌شناختیم. خانواده ایشان هم به لحاظ عقیده شبیه ما بود، یعنی به نماز و روزه مقید بودند. یادم هست زمانی که بحث ازدواج ما پیش آمد من ۲۱ ساله بودم و سال دوم دانشگاه را در رشته زمین شناسی می‌گذراندم. ایشان هم سال دوم بود، البته اسماعیل در رشته مهندسی کشاورزی درس می‌خواند اما انصراف داد و مجدداً در رشته تربیت بدنی درسش را ادامه داد. من شخصاً توقع نداشتم ایشان از من خواستگاری کند چون زیاد رغبتی به ازدواج فامیلی نداشتم و از لحاظ ژنتیکی می‌ترسیدم. از طرفی علاقمند به تحصیل بودم، به همین علت بود که یک سال طول کشید تا بالاخره به ایشان جواب مثبت دادم.

مراسم ازدواج ساده

یادم هست که بعد از مراسم عقد رفتیم محضر و شب مادرش دم پخت که یکی غذای محلی و باب میل اسماعیل بود درست کرد و به همین سادگی زندگی ما آغاز شد. از عکس و خرید هم خبری نبود، تنها خرید ما یک حلقه ۱۵۰ تومانی بود که برای من گرفتند. حتی ماشین عروس هم نداشتم. جالب است بدانید که آقای دقایقی کت و شلوارش را هم از دوستش امانت گرفته بود.

مهریه همسر شهید دقایقی

مهریه‌ام نیز قرآن و کتاب معراج سعادۀ و ۶۵ مثقال طلا بود. کل مهمان آن شبمان یکی دو تا از دوستانمان و خانواده‌هایمان بودند. بعد از آن آمدم تهران و در یکی از خانه‌های مصادره‌ای که موقتاً در اختیارمان گذاشته شده بود زندگی کردیم. بعد از مدتی هم باز برگشتیم شهرستان. اسماعیل وسط مغازه پدرش یک دیوار کشید و همان شد خانه ما. هنگام شهادت برادر ۱۹ ساله‌ام بود که در عملیات والفجر مقدماتی شهید شد.

سوابق و فعالیت‌ها

سرلشکر شهید دقایقی بنیان‌گذار سپاه بدر می‌باشد و در دوران دفاع مقدس در عملیات‌های بیت‌المقدس، فتح‌المبین، خیبر، بدر، عاشورا، قدس ۴، کربلای ۲ و کربلای ۴ حماسه آفرین بود.

در سال ۱۳۵۸ با یک نسخه از اساسنامه جهاد سازندگی (سابق) که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها آن را تنظیم کرده بودند؛ به «آغاجری» رفت و به اتفاق عده‌ای از دوستان، جهاد سازندگی را راه اندازی کرد.

سپس طی حکمی در سال ۱۳۵۸، مسئول تشکیل در منطقه آجاری شد. زمان درگیری خرمشهر سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرا نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.

به دنبال شروع جنگ تحمیلی، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز حضور یافت و بعدها به همراه شهید علم‌الهدی در شکستن محاصره سوسنگرد دلیرانه جنگید. در عملیات «فتح‌المبین» نیز در قرارگاه لشکر فجر با سردار شهید بقایی که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت، همکاری کرد.

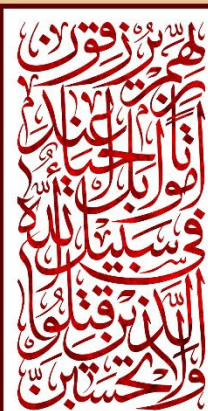
در سال ۱۳۶۲، مسئول راه‌اندازی دوره عالی مالک اشتر (ویژه آموزش فرماندهان گردان) شد و در عملیات خیبر در منطقه عملیاتی جزایر مجنون، فرماندهی یکی از گردانهای خط مقدم را به عهده داشت.

پس از مدتی در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) در کنار شهید دلاور مهدی زین‌الدین قرار گرفت و پس از آن نیز فرماندهی «تیپ ۹ بدر» را پذیرفت...



شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی در شب عملیات خیبر به هم‌زمان خود توصیه کرد: برادران، هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش شامل حال ما می‌گرداند. اگر از گردان سیصد نفری يك نفر زنده بماند، باید مقاومت کند. نگویید چون فرمانده نداریم نجنگیم. فرماندهان اصلی ما خدا و امام زمان (عج) هستند.



کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند، می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم به شهادت رسیدند.

ویژگی اخلاقی شهید

ویژگی دوم شهید دقایقی، صداقت و راستگویی او بود. صداقت او خیلی روشن و آشکار بود. آدم مخلص و فداکار بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر جا که می‌رفت قرآن همراه داشت. از هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و قرآن می‌خواند.

در سریال گاندو ۲ نامی از فرمانده سیپاهی برده شده که پوتین‌های رزمندگان را تمیز میکرد. در این باره بخوانید: ایامی که در منطقه «حاج عمران» در شمال عراق بودیم، فصل زمستان و منطقه پوشیده از برف بود. هوا بسیار سرد بود و زمین گلی و لغزنده. با این همه مشکلات دست و پاگیر، رزمندگان به نگاهبانی از آن مواضع پرخطر مشغول بودند و از دستاوردهای عملیات کربلای ۲ حفاظت می‌کردند.

در این منطقه، وقتی رزمندگان (شب‌ها) به خواب و استراحت می‌پرداختند، فردی به آرامی وارد سنگرها می‌شد و گل و لای چسبیده به پوتین‌ها را پاک می‌کرد و آنها را با خاکساری و فروتنی واکس می‌زد. او این کار را سنگر به سنگر انجام می‌داد. همه از این کار شگفت زده شده بودند و پرسان پرسان ماجرا را دنبال می‌کردند. تا اینکه با کنجکاوای یکی از برادران مشخص شد او سردار خاکسار اسماعیل دقایقی است.

هنگامی که در عملیات کربلای ۵ برای انجام مأموریت شناسایی، با يك دستگاه موتور سیکلت عازم محور بود در مسیر راه مورد اصابت بمباران هواپیماهای رژیم متجاوز عراق قرار گرفته و به لقای حق می‌شتابد و در اوج اخلاص و ایثار، با نوشیدن شربت شهادت روح تشنه خود را سیراب می‌کند.

وصیت نامه شهید اسماعیل دقایقی

"ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علي القوم الكافرين"

خدایا! امت اسلام را صبر و استقامت عطا فرما تا در مقابل دشمنان خدا و کافرین، پایداری و سپس بر آنان غلبه کنند. خدایا شهادت می‌دهم که غیر از تو خدایی نیست و محمد (ص) رسول و فرستاده ی توست و علی (ع) وصی رسول خداست.

سلام بر خاندان عصمت و طهارت. درود بر خمینی کبیر و سلام بر روحانیت معظم و امت حزب الله.

خدایا از تو می خواهم که در هنگامی که شیطان به سراغم می آید، تو او را دور کنی و مرا قوت و آرامش عطا فرمایی که «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» پدر و مادر گرامی. در مقابل شما شرمنده ام که توفیق خدمت به شما و اجرای حقوق شما خیلی کم نصیب شد. بدانید که «انا لله و انا الیه راجعون». انشاء الله خداوند به شما صبر عطا کند و شما از جمله کسانی باشید که مردم و خصوصاً خانواده ی شهدا، اسرا و معلولین را دلداري بدهید و من هم دعاگوي شما هستم.

همسر محترمه! در این پنج سال زندگی از خصوصیات خوب تو بهره بردم و مرا بسیار احترام کردی که لایق آن نبودم. پیوند من و تو با شعار اسلام و ایمان شروع شد و بعد سعی کردیم هر روزمان با روز دیگر متفاوت باشد و احکام اسلام را پیاده کنیم و خوب می دانی که راه من در ادامه ی این زندگی به عمل درآوردن عقیده به اسلام بوده است. چطور می توانستم در خانه راحت باشم و کاری نکنم، در صورتی که جان و مال امت مسلمان ایران به سوي جبهه سرازیر است.

انسان در برخورد با مصایب و مشکلات است که لذت ایمان و توجه به خدا را درک می‌کند و اگر رفتن من مصیبتی برایت باشد می‌دانی که «الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا اليه راجعون».

در تربیت ابراهیم و زهرا سعی خود را بکن. برای آنها دعا می‌کنم و امیدوارم افرادی مفید برای اسلام و خط ولایت اهل بیت عصمت و طهارت و ولایت فقیه باشند. بعد از من سعی کند با مشورت آقایان علماء در قم مثلاً آقای راستی یا آقای کریمی، منطقی‌ترین راه را برای خود انتخاب کنی. که انشاء الله اگر بهشت نصیبم شد، یکدیگر را در آنجا ملاقات کنیم. انشاء الله با صبر و استقامتی که خدا بیشتر به تو بدهد. اسوه‌ی بی در جامعه خود باشی.

برادران گرامی ام و خواهران محترمه!

برای شما نیز آرزوی صبر و استقامت در پیگیری اهداف اسلامی دارم. انشاء الله بتوانید با کار و فعالیت، خود را بیش از پیش وقف راه خدا و اسلام کنید. جهانی که امروز پر از فسق و فجور و خیانت ابرقدرت‌هاست، تلاش و ایثار می‌خواهد. در راه

امام حسين (ع) گام برداشتن، حسيني شدن مي خواهد. انشاء الله در پيروي از راه امام امت، خميني كبير كه همان راه خدا و قرآن و اهل بيت (ع) است، موفق باشيد. ديدن برادران رزمنده در خط اول كه با آرامش مشغول نماز هستند و با متانت، نيروهاي دشمن و تانك هاي او را مي بينند و با سلاح مختصر با آنان مقابله مي كنند، از تجليات حسيني شدن اين امت است كه مرا به وجد آورده است.

حقوق شما را آن طور كه بايد رعايت نكرده ام كه انشاء الله مرا ببخشيد، من هم دعاگوي شما هستم. خدمت گوي كلييه اقوام، فاميل، دوستان و آشنايان سلام عرض مي كنم و براي آنان توفيق در خط اسلام و قرآن بودن را آرزومندم. قطعاً نتوانسته ام حقوق شما را به خوبي رعايت كنم. انشاء الله... مرا ببخشيد.

از همه ي شما التماس دعا دارم.

و السلام علي عباد الله الصالحين.

پاسدار اسماعيل دقايقی

سوم جمادي الثاني (۱۴۰۴)،

روز وفات حضرت فاطمه زهرا (س)،

اولين منادي حق ولايت و وصايت اهل بيت عصمت و طهارت (ع)

سکندر
اسماعیل
رفیق

بالینستاره



می توان راه را پیدا کرد...

کتابت: سید اسحاق حسینی - طراحی: سید ناصر کاظمی

نقش شهید دقایقی در سقوط ۱۵ کمین نیروهای اطلاعاتی عراق در عاشورای ۴

۳۰ مهرماه سالروز عملیات عاشورای ۴ است که در سال ۱۳۶۴ در هورالهوئزه انجام شد. نام فرمانده تیپ ۹ بدر شهید اسماعیل دقایقی در موفقیت‌های این عملیات خوش درخشیده است.

این عملیات با هدف انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب دریاچه اُمُّ النَّعَاج در هُورالهوئزه انجام شد. عملیات عاشورای ۴ در منطقه ای به وسعت ۱۱۰ کیلومتر مربع به همت دل‌آور مردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیت به پایان رسید. در عملیات عاشورای ۴ بیش از ۴۰۰ تن از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و تجهیزات و یگان‌های متعددی از آن‌ها نابود شد.

کار مجاهدین عراقی در جریان عملیات قدس ۵ به آزادسازی بخشی از دریاچه «ام‌النجاج» عراق در منطقه «هورالهوئزه» منتهی شد و سپس عملیات «عاشورای ۴» در وسعتی به میزان ۱۱۰ کیلومتر مربع برای آزادسازی کامل این دریاچه با همان ترکیب نیروهای عمل‌کننده در عملیات پیشین به اجرا درآمد. نیروهای تیپ

۹ بدر ساعت ۲ بامداد ۳۰ مهرماه ۱۳۶۴ این حمله را آغاز کردند. پناهنده شدن دو تن از نیروهای ارتش عراق و ارائه اطلاعات مناسب پیرامون این منطقه در روند عملیات عاشورای ۴ مؤثر واقع شد.

زمان حمله یک روز پیش از میلاد حضرت امام موسی کاظم(ع) بود و به همین مناسبت رمز عملیات "یا موسی کاظم(ع)" تعیین شد. نیروها در غرب دریاچه برای استفاده از اصل غافلگیری و پشتیبانی موثر توپخانه، به راحتی به اهداف خود رسیدند و ۱۵ کمین دشمن که از نیروهای «فرسان الهور» به معنی نیروهای اطلاعاتی هور بودند، سقوط کرده و پیشروی تا سقوط کامل دریاچه ادامه یافت.

دشمن پاتک خود را در صبح روز نخست عملیات، آغاز کرد، اما با اتخاذ تدابیر خونسردی و صبر، نیروهای مجاهد عراقی که در میان نیزارها کمین کرده بودند، پس از نزدیک شدن دشمن، به آنها حمله ور شده و پاتک آنان را خنثی کردند.

پاتک دوم نیز در ساعت ۱۴ همان روز با پشتیبانی توپخانه و حمایت هواپیماهای «پی.سی.۷» آغاز شد.

این پاتک نیز به همان صورت نخست پاسخ داده شد و در نتیجه نیروهای بعثی با شماری کشته و زخمی و اسیر و با به جای گذاشتن ۸ فروند قایق خود عقب نشستند، اما در این تعقیب و گریز یک فرمانده از مجاهدان عراقی به نام «ابوالخیر» به شهادت رسید.

در روز دوم عملیات، دشمن برای بازپس گرفتن دریاچه ام‌النجاج ۳ بار متوالی اقدام به پاتک نمود، که در هر سه بار با رعایت اصل استتار و غافلگیری از سوی مجاهدین عراقی و مقاومت آن‌ها رو به رو شدند و با دادن تلفات و خسارات فراوان از معرکه نبرد گریختند.

این عملیات که رسیدن به همه اهداف معین شده را در پی داشت، به آزادسازی ۱۱۰ کیلومتر مربع از منطقه هور الهویزه عراق، ۶۴ پایگاه، ۷ آبراه در غرب دریاچه و تصرف سه پاسگاه و ۳ کمین دشمن و همچنین ۲۷ فروند قایق و بلم، ۹۹ قبضه سلاح نیمه‌سنگین، ۱۰۰ قبضه ضد هوایی تک لول کالیبر ۱۴/۵ میلیمتری و ۴ قبضه خمپاره‌انداز ۸۲ و ۶۰ میلیمتری و تعداد زیادی دوشکا و آر.پی.جی از دشمن به غنیمت گرفته شد.

در طول این عملیات ۲۵ پاسگاه، یک فروند هواپیمای پی.سی ۷ و ۱۰۰ فروند قایق و بلم دشمن منهدم شد. طی این عملیات تعداد ۴۱۶ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت درآمدند.

تیپ ۹ بدر تشکلی از نیروهای مجاهد و ارتشیان عراقی است که از شروع جنگ تحمیلی و یا در طول آن با هجرت یا پناهنده شدن به ایران، در کنار نیروهای سپاه پاسداران شروع به فعالیت کرده اند. این نیروها عموماً در عراق افسر و درجه دار بوده اند. بیشتر افراد کادر تیپ نیز از نیروهای عراقی می باشند. این تیپ ابتدا در قالب گردان های شهید صدر به وجود آمد و در کنار نیروهای خودی در عملیات بدر حضوری شایسته داشت.

پس از آن در چند عملیات در هور از جمله عملیات قدس و عاشورای ۴ شرکت کرد و موفقیت هایی را نیز به دست آورد. نام شهید اسماعیل دقایقی در کسوت فرماندهی این تیپ خوش درخشیده است که با حضور در عملیات عاشورای ۴ نیز حماسه خود را به نمایش گذاشتند.

به طوریکه همزمان این شهید والامقام می گویند: در عملیات عاشورای ۴ به خاطر قدرت فکری ایشان توانستیم آبراهی را به طول ۸ کیلومتر شبانه با دست ایجاد کنیم

که از این طریق شب عملیات برادران رزمنده توانستند در پشت مقر فرماندهی دشمن نفوذ کنند و فعالیت دشمن را علیه نیروهای خودی سرکوب نمایند.

این‌ها همه مرهون فرماندهی شهید بزرگوار بود. به‌طوری‌که در عملیات عاشورای ۴ در شب عملیات موفق شدیم حدود ۸۵ نفر اسیر بگیریم و بیش از ۶۰۰ نفر از قوای دشمن را در همان لحظات اولیه به هلاکت برسانیم و در صبح زود عملیات هم با دفع بیش از ۱۲ پاتک دشمن، ما فقط حدود ۱۵ شهید داشتیم و این همه نتیجه درایت و قدرت فکری ایشان بود.

رکودی که از تیرماه سال ۶۱ به دنبال عملیات رمضان بر جبهه خودی سایه افکنده بود و رزمندگان در مقابل دیوار دفاعی عراق متوقف مانده بودند تا اواخر سال ۶۴ نیز ادامه یافت. در این سال سلسله عملیات محدود و ایزابی تحت عنوان قدس، ظفرو عاشورا انجام گرفت.

همچنین در جبهه جنوب (هورالهوریزه) در فصل تابستان تحرک زیادی از جانب نیروهای خودی صورت گرفت، امری که هیچ‌گاه در گذشته به چشم نمی‌خورد. در کنار اقدامات فوق، کار بر روی فاو نیز در جریان بود. اواخر سال ۶۴ در میان ناباوری محافل خارجی و کشورهای عربی، خصوصاً شیخ نشین کویت، عملیات بزرگ والفجر هشت (فتح فاو) در اوج غافلگیری ارتش عراق انجام شد. منبع: خبرگزاری تسنیم



شهید دقایقی در مطالعه و بالابردن آگاهی و معلومات خود جدیت خاصی داشت و تا آخر عمر پربرکتش، از تحصیل دانش باز نماند... انس با قرآن از شاخص ترین خصوصیت او بود. در اوج مشکلات و گرفتاری ها از تلاوت قرآن نیز غافل نمی شد. تواضع و فروتنی در اولین برخورد با او، زودتر از صفات دیگر جلوه گر می شد. ایشان با مسئولیت های سنگین و دشواری که بر عهده داشت، همیشه لبخند بر چهره داشت. در اوج ناملایمات و فشارها، برخورد شایسته ای با نیروهایش داشت. عموماً در کارها با نیروهای خود مشورت می کرد و به رای و نظر آنها توجه ی خاص داشت. با افراد متخلف و خطاکار به شدت برخورد می کرد و همیشه رعایت جوانب شرعی را در تنبیه و برخورد ها متذکر می شد. صبر و حوصله و سعه صدر از صفات بارز وی بود. خلوص و سکوت و وقارش در فرماندهی اش تحسین برانگیز بود... جاذبه اسماعیل باعث شده بود که در تمامی صحنه ها از جایگاه ویژه ای برخوردار شود. تدبیر و کاردانی وی موجب تقویت روزافزون جایگاه او در بین افراد شده بود ... در قسمتی از وصیت نامه اش این طور نوشته، در راه حسین رفتن، حسینی شدن را می خواهد. انشاء الله در پیروی از راه امام امت خمینی عزیز که همان راه خدا و قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت (س) است، موفق باشید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

اسماعیل دقایقی

کتاب شهید اسماعیل دقایقی - ناصر کاوه

یادداشت ادراک

محسن رضایی از یک انتخاب بزرگ می‌گوید؟

«ما در کار با نیروهای عراقی چند مرحله را پشت سر گذاشتیم. تا قبل از آزادسازی خرمشهر یک نوع همکاری را با نیروهای داوطلب عراقی در دستور کار داشتیم و پس از آزادسازی سازی خرمشهر وقتی که در سال ۱۳۶۱ به مرزها رسیدیم دوره جدیدی از به کارگیری نیروهای داوطلب عراقی آغاز شد.

در دوره اول نیروهای عراقی عمدتاً آموزش می‌دیدند و به عنوان متخصص در برخی یگان‌ها و لشکرهای سپاه مثلاً به عنوان تکنسین فنی، یا در مواردی برای مترجمی اسرای عراقی یا فعالیت‌های شنود مکالمات بی‌سیم بی‌عشی‌ها از آنها استفاده می‌کردیم. اما کار سازمان یافته‌ای را با آنها آغاز نکرده بودیم.

در حقیقت پس از آزادسازی خرمشهر، وقتی که به مرزها رسیدیم به این نتیجه رسیدیم که یک تیپ مستقل را با استفاده از این نیروها سازماندهی کنیم که پس از مدتی خودشان بتوانند مستقل شوند و به عراق برگردند و بدون کمک ما در راستای آرمانشان که سرنگونی رژیم بعثی صدام بود فعالیت کنند.



پس از آزادسازی خرمشهر و ورود نیروهای ما به خاک عراق، برنامه کاری‌مان را در رابطه با برادران مجاهد عراقی تغییر دادیم و در همین راستا بود که برادرمان شهید دقایقی (اسماعیل) را مسئول سازماندهی نیروها کردیم.

از یک طرف ممکن بود در جریان پیشروی در خاک عراق مجبور شویم در برخی نقاط به شهرها و روستاها نزدیک شویم و از طرف دیگری دیدیم به مصلحت ما نیست که نیروهای ایرانی وارد شهرهای عراق شوند.

مثلا در «عملیات رمضان» قرار بود تا شرق ساحل اروندرود پیشروی کنیم ولی در همین ساحل شرقی «شهر تنومه» روستاهایی وجود داشت.

با این پرسش مواجه شدیم که اگر وارد شهرها و روستاها شویم چه اتفاقی بین نیروهای ما و مردم می افتد؟ نگران بودیم که مردم وحشت کنند و اذیت شوند. از این جا کم کم به این نتیجه رسیدیم که از نیروهای مجاهد عراقی یک لشکری را سازماندهی کنیم.

مناسب ترین فردی را که برای فرماندهی لشکر می شناختم شهید دقایقی بود. من از قبل از انقلاب با شهید دقایقی آشنا و دوست بودم. در جریان مبارزه با رژیم شاه در قالب «گروه منصورون» با هم بودیم و بعد از انقلاب هم رابطه ما ادامه داشت.

در آن مقطع - بعد از عملیات خیبر - به او مأموریت داده بودم که با عده ای دیگر از کادرهای سپاه اولین «دوره عالی مالک اشتر» را در پادگان امام حسین (ع) تهران راه اندازی کنند.

دلایل انتخاب اسماعیل دقایقی به عنوان فرمانده تیپ بدر



اولین عامل مؤثر در این انتخاب این بود که همگی دوستان در ارتباط با شهرها و مناطق خودشان مسئولیت‌هایی را پذیرفته بودند. مثلاً از برادران عرب خوزستانی، شهید علی هاشمی فرمانده «تیپ نور» بود که توانست نیروها را در بستان، حمیدیه، سوسنگرد، و هویزه سازماندهی کند. اما هنوز به برادرمان شهید دقایقی مسئولیت لشکری نداده بودم. ایشان را زیر نظر داشتم تا متناسب با توانایی‌هایشان مسئولیتی را به او واگذار کنم.

عامل بعدی که در این انتخاب مؤثر بود، صبر و حوصله بسیار زیاد شهید دقایقی بود. چون پیشاپیش معلوم بود که برای فرماندهی نیروهای داوطلب عراقی صبر و حوصله بالایی لازم است.

عامل دیگر، در حقیقت برخورد انسان دوستانه و آن روح ملایم و دوستانه‌ای بود که در ایشان وجود داشت و برای چنین مأموریت مهمی این روحیه فوق‌العاده لازم بود. عامل دیگر، این بود که سازماندهی و تشکیل یک لشکر جدید نیازمند دقت بالایی بود و او هم فرد بسیار دقیقی بود. به ویژه در شناسایی نیروها بسیار دقیق عمل می‌کرد. عامل بعدی که در انتخاب او به عنوان فرمانده نیروهای مجاهد عراقی مؤثر بود، آن روحیه تعبد و پایبندی به قیود شرعی بود که این ویژگی در برادرمان دقایقی بسیار ملموس بود. در واقع برای ما مهم بود که فردی با این ویژگی‌ها در رأس کار سازماندهی نیروهای عراقی قرار گیرد.



پذیرش ریسک مدیریت اسرای عراقی در تیپ بدر

بعد از مدتی که دقایقی کار سازماندهی نیروهای مجاهد عراقی را به پیش برد، به این جمع‌بندی رسیدیم که می‌توانیم در کنار مجاهدین عراقی از اسرای داوطلب یا «احرار» هم استفاده کنیم.

در حقیقت برخی اسرای داوطلب عراقی به صورت انفرادی در بعضی عملیات‌های قبلی خوب درخشیده بودند. بنابراین عده‌ای از اسرای داوطلب را نیز وارد فاز سازماندهی نیروها کردیم.

ریسک مدیریتی این کار بسیار بالا بود. این خط‌وجود داشت که اسرای می‌توانستند به عنوان داوطلب جنگ با عراق به تیپ بدر بپیوندند و هنگام عمل کردن در مرزها، در موقعیتی که کسی هم نبود از فرار آنها جلوگیری کند، از مرزها عبور کنند و بگریزند. در اولین فراخوان نیرو از میان اسرای عراقی حدوداً ۳۰۰ الی ۵۰۰ نفر داوطلب شدند که پس از انجام مصاحبه و شناسایی، جذب شدند و در تیپ بدر سازماندهی شدند. طبیعتاً در جذب و استفاده از اسرای عراقی با احتیاط عمل می‌کردیم. و بعداً که عملکرد آنها را خوب ارزیابی کردیم کار را توسعه دادیم.

مدیریت کردن این دو گروه متفاوت – یکی مجاهدین و دیگری احرار یا اسرای داوطلب – کار بسیار سختی بود. هر یک از این نیروها روحیه خاصی داشتند. غالباً بین این دو بینش اختلاف نظرو وجود داشت و سازماندهی این گروه‌های متفاوت در درون یک لشکر کار بسیار سختی بود.



در سال دوم هنرستان با برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ در اعتصابی هماهنگ شرکت کرد و در همان سال با هدف منفجر کردن مجسمه رضاخان ملعون، که در خیابان ۲۴متری اهواز نصب شده بود، به اقدامی شجاعانه دست زد و قصد خود را عملی نمود، اما متأسفانه چاشنی مواد منفجره عمل نکرد. در سال ۱۳۵۳ همراه با محسن رضائی و جمعی از دوستانش به زندان افتاد و پس از چندماه شکنجه، از زندان آزاد شد. پس از آزادی، از هنرستان نیز اخراج شد. در همان سال در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد و پس از دو سال تحصیل به دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران وارد شد. در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و با اوج‌گیری انقلاب در اعتصابات کارگران شرکت نفت نقش موثر داشت و در تیر و دو تن از افسران شهربانی بهبهان به طور غیرمستقیم شرکت داشت... قبل از تجاوز نظامی عراق، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرانقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد. هنگامی که فرماندهی «لشکر ۹ بدر» را پذیرفت، باتلاشی شبانه‌روزی، تمامی قدرت و امکانات خود را وقف انجام وظیفه الهی کرد و با توکل به خدا و پشتکار و جدیت در مدت کوتاهی موفق شد یگان رزم منسجم و قدرتمندی را پایه‌گذاری کند. اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم در لشکر بدر به شهادت رسیدند. اسماعیل دقایقی سرانجام در ۲۸ دیماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.



کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس ناصر کاوه

شهید اسماعیل دقایقی

کتاب شهید اسماعیل دقایقی - ناصر کاوه

پایه ششم ادبیات

سختی‌های کار فرماندهی تیپ بدر

دقایقی برای سازماندهی و اداره این لشکر زحمات زیادی کشید. یاد گرفتن کامل زبان عربی، آموختن ویژگی‌ها و فرهنگ عراقی‌ها، و درک تفاوت‌های ناشی از تفاوت فرهنگ و بینش نیروهای مجاهدین عراقی و اسرای عراقی جزو سختی‌های کار فرماندهی تیپ بدر بود.

خود من در ابتدای کار قدری ابهام داشتم که آیا برادرمان دقایقی می‌تواند به خوبی از عهده این کار برآید؟ چون شهید دقایقی یک نیرویی بود که توانایی‌های فرهنگی و فکری‌اش برجسته‌تر بود، بیشتر این طور به ذهن می‌رسید.

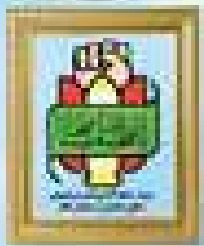
لازم بود که در یک جای مناسب آزمایش شود که آیا جز توانایی‌های فرهنگی و فکری، قابلیت‌های عملیاتی هم در مدیریت خود دارد که البته شهید دقایقی به خوبی از عهده کار برآمدند. در مدت کوتاهی ظرف همان چند ماه اول توانست بر مشکلات غلبه کند. لشکر را واقعا خیلی خوب سازماندهی و گردان‌بندی کرد. بر کارها مسلط شد و توانست همه امور لشکر را کنترل کند. »

زندگی نامه شهید اسماعیل دقایقی

اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۳ هجری شمسی در بهبهان به دنیا آمد. روح و روان اسماعیل در این کانون که ارزش‌های اسلامی در آن به خوبی مشهود بود پرورش یافت و زمینه‌ای برای شخصیت‌والای آینده او شد. این خانواده با توجه به مشکلاتی که داشتند، مجبور شدند به «آغاچاری» مهاجرت و با پایبندی به اصول انسانی و اسلامی، در آن شهر زندگی کنند. شهری که بنا به موقعیت خاص جغرافیایی و منابع زیرزمینی خود نه تنها مورد طمع غرب (بویژه آمریکا) بود، بلکه غارت ارزش‌های فرهنگی و سنت‌های اجتماعی آن نیز در برنامه‌های استکبار جهانی قرار داشت. اما خانواده اسماعیل نه تنها خود از این تهاجم، سرافراز بیرون آمدند، بلکه در اجرای فریضه امر به معروف و نهی از منکر نیز تلاش می‌کردند.

در نتیجه، اسماعیل نیز تمامی ارزش‌های وجودی خود را که از کودکی به آنها پایبند بود از خانواده خود فراگرفت. او که از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود، مورد توجه خانواده قرار گرفت و پس از ورود به دبستان و پشت سر گذاشتن این مرحله و اتمام دبیرستان، در سال ۱۳۴۹ در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت (که تنها شاگردان ممتاز و باهوش و نمونه را می‌پذیرفت) شرکت کرد و پس از قبولی، به ادامه تحصیل در آن هنرستان پرداخت.

جانی که امروز بر از کسی و نبود و جانت این قدر نیست، تلاش و ابتلا می‌خواهد.



کتاب شہید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوہ

فعالیت‌های سیاسی - مذهبی

دانش‌آموزان متعهد، از این آموزشکده - که در آن زمان یکی از مراکز فعال و مهم منطقه بشمار می‌آمد - برای مبارزه با رژیم استفاده می‌کردند. اسماعیل در همین هنرستان با محسن رضایی (فرمانده کل سپاه در دفاع مقدس) - که از دیرباز آشنای وادی مبارزه بود - آشنا شد و به همراه او و دیگر هم‌زمانش مبارزه پیگیری را علیه رژیم و مفاسد اجتماعی آن آغاز کردند. اسماعیل در سال دوم هنرستان - که با برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی مصادف بود - در اعتصاب هماهنگ هم‌زمانش شرکت فعالی داشت و در همان سال با هدف منفجر کردن مجسمه رضاخان که در خیابان ۲۴ متری اهواز نصب شده بود، به اقدامی شجاعانه دست زد و قصد خود را عملی کرد اما متأسفانه چاشنی مواد منفجره عمل نکرد.

مبارزات و تلاش‌های اسماعیل، منحصر به مسائل سیاسی و نظامی نبود بلکه به علت هوش سرشار و علاقه‌مندی‌اش به مسائل فرهنگی، در فرصت‌های مناسب از طریق دایر کردن کلاس‌های مختلف، با جوانان این منطقه ارتباط فکری و روحی پیدا می‌کرد و در خلال ارائه مطالب علمی، آنان را با فرهنگ اصیل اسلام که در آن خطه، سخت مورد تهاجم واقع شده بود آشنا می‌ساخت و آنان را به تعالیم روحبخش اسلام جذب می‌کرد.

از این رو همان گونه که فعالیت‌های سیاسی نظامی اسماعیل و دوستانش گام مؤثری در مبارزات مسلحانه علیه رژیم ستمشاهی در آغا‌جاری و بهبهان به شمار می‌رفت، فعالیت‌های فرهنگی او در حد بسیار مؤثر، عامل بازدارنده‌ای در مقابل روند سریع ترویج فرهنگ مبتذل غربی در این منطقه شد تا نه تنها از بی‌قیدی و لامذهبی جوانان (که تلاش فراوانی برای تحقق آن صورت می‌گرفت) جلوگیری به عمل آید، بلکه در اثر تلاش‌های زیاد این عزیزان، جوانان منطقه در مبارزه با رژیم، گوی سبقت را از دیگر مناطق بربایند.



شهید اسماعیل دقایقی

در سال ۱۳۵۳ دوبار (همراه با محسن رضایی و جمعی از یاران) به زندان افتاد و هربار پس از چند ماه که همراه با شکنجه بدنی و عذاب روحی بود، از زندان آزاد شد. پس از آزادی از زندان، از هنرستان نیز اخراج شد، اما در همان سال در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد و پس از دو سال تحصیل در این رشته، دوباره در کنکور شرکت کرد و به دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران (که از لحاظ فضای مذهبی، سیاسی و علمی برای او مناسب‌تر از دیگر مراکز علمی و آموزشی بود) وارد شد. در این دو محیط دانشگاهی (اهواز و تهران) نیز به مبارزات عقیدتی، سیاسی و نظامی خود ادامه داد.



دقایقی در زمانی که اغلب دانشجویان دانشگاه‌ها آشنایی چندانی با اصول و مبانی اسلام نداشتند از دانشجویان متعهد و متشرع به شمار می‌رفت. تمام واجبات و مستحبات خود را به نحو احسن به جا می‌آورد و از انجام هرگونه عمل خلاف شرع که توسط دیگران انجام می‌گرفت در حدود وسع خود با حوصله و برخورد اسلامی جلوگیری می‌کرد و این ویژگی خاصی بود که در تمام مسیر زندگی پرافتخار خود، بدان پایبند بود.



در دانشگاه تهران برای مقابله با جریانات التقاطی و غیراسلامی موضع قاطعی داشت و در بحث‌های آنان از مواضع اصلی اسلام دفاع می‌کرد و در جهت ملموس و عینی ساختن حقایق اسلامی برای همگان بسیار تلاش می‌کرد.

در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و در اولین صحبت با همسرش، از این که وی فقط به خود و خانواده‌اش تعلق ندارد گفتگو کرد. با اوج‌گیری نهضت خروشان و توفنده مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی(ره) همچنان به مبارزه ادامه داد و در اعتصابات کارگران شرکت نفت نقش مؤثر و ارزنده‌ای را عهده‌دار بود و در به هلاکت رساندن دو تن از افسران شهربانی بهبهان به طور غیرمستقیم شرکت داشت. خانه اسماعیل همواره یکی از پایگاه‌های فعال مبارزه با رژیم به شمار می‌آمد و بسیاری از بیانیه‌ها و اعلامیه‌های ضد رژیم در این مکان تهیه و تکثیر می‌شد.

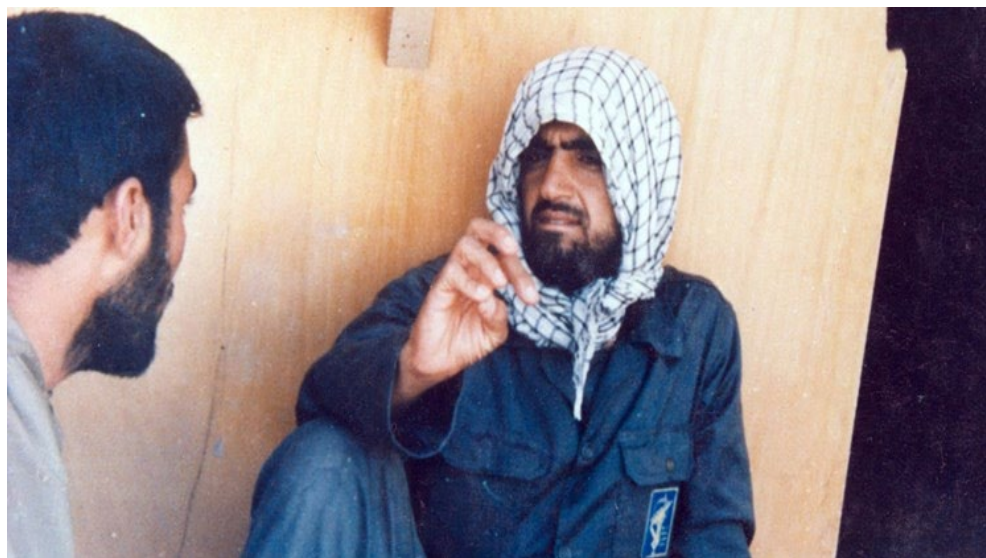


دقایقی قبل از ۲۲ بهمن به اتفاق یکی دیگر از دوستانش طبق برنامه‌ای که داشتند به تهران آمد و با حضور در مبارزات مردمی، در فتح پادگان‌ها نقش مؤثری ایفا کرد. پس از آن نیز با تلاش و جدیت تمام، در جلوگیری از غارتگری گروهک‌ها و به هدر رفتن اسلحه‌ها نقش به سزایی داشت. محسن رضایی با اشاره به فعالیت‌هایی که در منزل شهید دقایقی در دوران انقلاب انجام می‌گرفت، معتقد است: «خانه و خانواده ایشان یکی از خانواده‌هایی است که انقلاب اسلامی در خوزستان مدیون آنها است.»



نقش شهید در دوران انقلاب اسلامی

اسماعیل دقایقی علاقه وافری به ادامه تحصیل داشت اما با توجه به ضرورتی که در عرصه انقلاب و دفاع احساس می کرد دانشگاه و تحصیل را ترک کرد و در سال ۱۳۵۸ با یک نسخه از اساس نامه جهاد سازندگی (که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها آن را تنظیم کرده بودند)، به آغاجری رفت و به اتفاق عده‌ای از دوستان، جهاد سازندگی را راه اندازی کرد. هنوز چند ماه از فعالیت و تلاش او در این ارگان نگذشته بود که طی حکمی (در اوایل مردادماه ۱۳۵۸) مسئول تشکیل سپاه پاسداران در منطقه آغاجری شد. با دقت و دلسوزی تمام به عضو گیری نیروهای انقلابی پرداخت و در زمان تصدی فرماندهی سپاه، نمونه و الگویی از یک فرمانده متقی و مدبر و کاردان شد.



یک سال از فرماندهی‌اش در این منطقه می‌گذشت که به دلیل لیاقت و شایستگی زیاد، برای تشکیل سپاه پاسداران خوزستان به کمک علی شمخانی و سایرین شتافت و با عهده دار شدن مسئولیت دفتر هماهنگی استان، شروع به تشکیل و راه‌اندازی سپاه در شهرستان‌های خوزستان کرد و با انتخاب و معرفی فرماندهان صالح و لایق توانست خدمات ارزنده‌ای را به این نهاد مقدس ارائه دهد. در همین مسئولیت و قبل از تجاوز نظامی عراق به کشورمان، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات (به اتفاق شهید جهان آرا) نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.



"زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می بایست مسیری راطی کند که جز ماشین های دارای مجوز نمی توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پاهم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلومتری برایش زجرآور بود. از او خواستم باخودروسپاه برود که نپذیرفت، گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد!... گفت: اگرخواستی همین طور پیاده میروم و گرنه نمیروم. او کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از فرمانده لشکر بدر (مجاهدین عراقی)، شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی
اسماعیل
شهید

کتاب شهید اسماعیل دقایقی - ناصر کاوه

کتابخانه شهید

پایگاه اطلاع رسانی

شهید دقایقی و دفاع مقدس

به دنبال شروع تهاجم سراسری و ناجوانمردانه عراق، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز حضور یافت و در شرایطی که با کارشکنی‌های بنی‌صدر خائن مواجه بود در سازماندهی نیروها و تجهیز آنها تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد. او به لحاظ احساس مسئولیت ویژه‌ای که داشت در برخی مواقع در مناطق عملیاتی حاضر می‌شد و به سرو سامان دادن نیروها می‌پرداخت.

در جریان محاصره شهر سوسنگرد توسط عراقی‌ها، با مشکلات زیادی از محاصره خارج شد. بعدها به همراه شهید علم‌الهدی در شکستن محاصره سوسنگرد دلیرانه جنگید. در عملیات فتح‌المبین نیز در قرارگاه «لشکر فجر» با سردار شهید بقایی (که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت) همکاری کرد.

مسئولیت یگان حفاظت

بعد از عملیات ای‌بیت‌المقدس، از آنجا که جنگ، حالت فرسایشی به خود گرفت و تحرک جبهه‌ها کم شد، منافقین و ضدانقلاب در راستای اهداف استکبار جهانی، دست به ترور شخصیت‌ها و افراد مؤثر نظام و حزب‌اللهی‌ها می‌زدند تا نظام را از

داخل تضعیف کرده و عقبه جنگ را دچار تزلزل کنند. دقایقی در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱ به سپاه منطقه یک مأمور شد و مسئولیت مهم یگان حفاظت شخصیت‌ها را در قم و استان مرکزی به عهده گرفت و با تدبیر و درایت خاص خود به گونه‌ای عمل کرد که در دوران تصدی فرماندهی وی در این مسئولیت، هیچگونه ترور و سوءقصدی از جانب منافقین و ضدانقلاب در حوزه مسئولیتی او پیش نیامد.

پس از یک سال و اندی کار و تلاش صادقانه در جهت حفظ سرمایه انسانی انقلاب، هنگامی که حضرت امام خمینی(ره) در سال ۱۳۶۲ طی فرمانی تاکید خاصی بر حضور افراد در جبهه‌ها کردند، اسماعیل دقایقی بی‌درنگ طی نامه‌ای به فرماندهی، گزارش مشروح فعالیت‌های خود را منعکس و ضمن آن بدین‌گونه کسب تکلیف کرد: در شرایطی که مساله اصلی سپاه و طبعاً کشور، جنگ است، آیا ماندن و عدم همکاری با سپاه در جنگ نوعی راحت‌طلبی نیست؟ و ضمن آن، درخواست خود را باتوجه به تجربیاتی که در جنگ اندوخته بود برای خدمت فعال و حضور در جبهه مطرح ساخت.

اسماعیل دقایقی روز ۲۸ دی ماه سال ۱۳۶۵ در جریان عملیات «کربلای ۵» به شهادت رسید... منبع: سرویس فرهنگی و هنری ایسنا - سه‌شنبه / ۲۹ دی ۱۳۹۴

خاطره‌ای از همسر شهید دقایقی

بارها با لبخند به شوخی خطاب به ابراهیم و زهرا می‌گفت:

اگر بابای شما شهید شد ، چه کار می‌کنید؟

یا می‌گفت: بابای شما باید شهید شود!

او می‌خواست پدیده شهادت را در دل و دیده فرزندانش عادی جلوه دهد و بر این باور بود که: نباید کلمه شهید و شهادت، بچه‌ها را ناراحت کند و یا در روحیه آنان اثر منفی بگذارد. وقتی شهید شد آرامش خاطری در ابراهیم ۶ ساله دیده می‌شد و سخن او در فراق پدر چنین بود: پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.

شهید اسماعیل دقایقی



کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه



کتاب شریک اسماعیل دقایقی — ناصر کاوه

خاطره‌ای از ابراهیم؛ پسر شهید دقایقی

هنگامی که فرصتی دست داد تا همراه با پدرم به مناطق جنگی بروم، کودکی بیش نبودم. از اهواز و چندین شهر دیگر گذشتیم و به شهر کرمانشاه که قرارگاه رمضان در آن جا مستقر بود، وارد شدیم. آن وقت‌ها هرگز نمی دانستم که پدرم چه کاره است و او را یک راننده، بسیجی و یا پاسدار عادی می پنداشتم.

به قرارگاه رمضان که وارد شدیم، برخوردها به گونه‌ای فوق تصور من بود. آنان ارزش و احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخورد ممتاز، برایم سؤال برانگیز شد!

بچه‌های رزمنده پاسخ دادند: پدر شما فرمانده تیپ (لشکر) است.

گفتم: پدر من که پاسدار است.

گفتند: خب فرمانده لشکر فرق می کند.

آن جا بود که به فروتنی او پی بردم. او بود که در میان بسیجیان، اصلاً از خود (به عنوان فرمانده) نام نمی برد و هیچ گاه در این باره لب به سخن نگشود.



کتاب شهید ابراهیم دقایقی — ناصر کاوه

چشم. الان می‌آیم!؟

من شهید اسماعیل، دقایقی رانمی شناختم؛ ولی هر روز می دیدم که کسی می آید و چادرها و آبگیرها را ترو تمیز می کند.

با خودم فکر می کردم که این شخص فقط چنین وظیفه ای دارد.

یک روز هر چه چشم به راهش بودم تا بیاید و باز به نظافت و انجام وظایفش بپردازد ، پیدایش نشد و احساس کردم که او از زیر کارشانه خالی می کند.

از این رو ، خود به سراغش رفتم و گفتم: «چرا امروز نیامدی؟!»

او در پاسخ گفت: «چشم الان می آیم.»

مجاهدینی که نظاره گر چنین صحنه ای بودند سخت ناراحت شدند و گفتند ، «تو چه می گویی؟ او فرمانده لشکر است.»

من کا از این نظر احساس شرمندگی می کردم؛ در صدد عذرخواهی برآمدم.

اما او بود که کریمانه و با متانت گفت: «اشکال ندارد.»

و با خنده از کنار ماجرا گذشت.....

کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

شهید دقایقی از زبان، جمال جعفر آل ابراهیم معروف به "ابومهدی مهندس"



پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اسماعیل با اینکه علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشت، اما با توجه به ضرورتی که در عرصه انقلاب و دفاع احساس می‌کرد، دانشگاه و تحصیل را ترک کرد و در سال ۱۳۵۸ به همراه دوستانش جهاد سازندگی را در شهر آغا جاری تأسیس نمود. بعد از این نیز به همراه دیگر دوستان و هم‌زمانش، سپاه‌های شهرهای استان خوزستان را تأسیس کرد. شهید دقایقی در طول دوران دفاع مقدس در قرارگاه لشکر فجر، لشکر ۱۷ علی‌بن ابیطالب (ع) و اکثر عملیات‌ها حضور داشت و رشادت‌های زیادی از خود نشان داد.

ابراهیم نیز برای مدتی به قم رفت و مسئول حفاظت از شخصیت‌های استان قم را بر عهده گرفت. پس از آن بنا به ویژگی‌ها و توانمندی‌هایش به فرماندهی تیپ مجاهدین عراقی منصوب شد. اسماعیل دقایقی در اولین اقدام، مسئول شرکت دادن تیپ در عملیات بزرگ بدر بود که در این عملیات منطقه «الترابه» در هورالهویزه توسط مجاهدین عراقی آزاد شد. دقایقی بعد از این عملیات، گردان انصارالحسین را در سازمان سه گردان فوق‌الذکر ادغام کرد و این تیپ، از آن روز، به میمنت عملیات بدر به «تیپ ۹ بدر» نامگذاری شد.

جمال جعفر آل ابراهیم معروف به "شهید ابومهدی مهندس" فرمانده میدانی حشدالشعبی عراق درباره ویژگی‌های رفتاری و فرماندهی شهید دقایقی در لشکر بدر می‌گوید:

یکی از ویژگی‌های شهید دقایقی شجاعت او بود.

شجاعت فقط به حضور او در جبهه محدود نبود. یکی از نشانه‌های شجاعت او نحوه تعامل با برادران مجاهد عراقی و اعتماد سازی متقابل با نیروهای مجاهد بود. در حقیقت با آمدن شهید دقایقی یک نوع اعتماد متقابل بین او و سایر نیروهای مجاهدین عراقی به وجود آمد.

ویژگی دوم شهید دقایقی، صداقت و راستگویی او بود. صداقت او خیلی روشن و آشکار بود. آدم مخلص و فداکاری بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر جا که می‌رفت قرآن همراه داشت.

از هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و می‌خواند. مطلب مهم‌ترین است که شهید اسماعیل دقایقی به مجاهدین عراقی با چشم برادر نگاه می‌کرد و نه به عنوان افراد بیگانه. هر چند که روش فرماندهی او قاطع و مقرراتی بود، ولی شکی نیست که مجاهدین عراقی به او مانند یک برادر نگاه می‌کردند و قبل از اینکه مطیع دستورات او باشند، او را مانند پدر و برادر خود می‌دانستند.

با این وصف، دل همه را به دست آورده بود. میزان توانمندی او برای برقراری روابط دوستانه با دیگران بیشتر بود. در آن زمان میانگین سنی نیروهای مجاهد عراقی بین ۱۵ تا ۷۰ سال بود. کسانی که معاصر دقایقی بودند چه نوجوان و چه بزرگسال، احساس می‌کردند که با او روابط دوستانه و شخصی دارند. این ویژگی و سایر ویژگی‌های دقایقی باعث شده بود که مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گیرد.

کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

از زمانی که شهید دقایقی اعتماد سازی را آغاز کرد و مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گرفت، عملیات‌های تهاجمی تیپ ۹ بدر به طور منظم آغاز شد. شرکت تیپ ۹ بدر، در عملیات بزرگ بدر، اولین عملیات تهاجمی مجاهدین عراقی در جبهه‌ها به شمار رفت و این برکت فرماندهی و اصرار شهید دقایقی بود».

روایت منتشر نشده "شهید تقوی" از اولین فرمانده ایرانی لشکر عراق

این ویژگی‌ها به مجاهدین عراقی انگیزه داد تا به شهید دقایقی اعتماد کنند و در سایه فرماندهی او بجنگند. او با افرادی در درون تیپ بدر آشنا شد که واقعا با اخلاص و فداکار بودند.

اغلب مجاهدین عراقی در آن برهه از عراق فرار کرده بودند و بخش دیگری هم آواره شده بودند، یا به دلخواه خودشان به ایران مهاجرت کرده بودند. در میان آن‌ها افراد بی‌سواد و تحصیل کرده از قبیل پزشک، مهندس، درجه‌دار نظامی و... وجود داشت.

از زمانی که شهید دقایقی این اقشار مختلف را شناخت، با مدیریت خود از این توانمندی‌ها بهره‌برداری کرد. به طور مثال واحد مهندسی تیپ بدر در مرحله‌ای، هشت مهندس داوطلب در اختیار داشت. شهید دقایقی با ویژگی‌های منحصر به فردی که داشت، توانست از خود یک شخصیت محوری در تیپ ۹ بدر بسازد».

کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

آنچه پیش روی شماست گفت و گویی است با خانم * "معصومه همراهی" * * همسر سردار شهید دقایقی * که از دوران زندگی اش با همسرش می گوید:

اسماعیل پسر دایی من بود. از نوجوانی بچه فعالی بود. زمینه های فعالیتش از ۱۵ سالگی شروع شد؛ اسماعیل همچنان به مبارزات ضد طاغوتی خود مشغول بود تا اینکه در سن ۱۸ سالگی اولین دستگیری اش توسط ساواک را تجربه کرد.

زمانی که او زندانی سیاسی شد، تلنگری نیز برای خانواده ی ما بود و یکسری اعتقادات سیاسی پیدا کردیم و انگیزه های برای مبارزه با شاه در وجود ما پدید آمد.

در واقع شکنجه شدن اسماعیل در ساواک، انگیزه ی مخالفت در خانواده ی ما با خاندان پهلوی بود. در اقوام ما شهید زیاد است، برادر و پسر عمه ام نیز به شهادت رسیدند و اهل فعالیت های انقلابی بودند اما نقش اولیه حرکت های مبارزاتی را در خانواده، شهید دقایقی داشت.

اسماعیل قبل از اینکه زندانی شود اغلب کتاب‌هایی که به دستش می‌رسید را برای من و خواهرم هم می‌آورد تا مطالعه کنیم. وقتی هم که نبود ما با دوستانی که می‌شناختیم کتاب و نوار رد و بدل می‌کردیم.

شهید دقایقی حدوداً ۵ سال از بنده بزرگتر بود. یادم هست زمانی که بحث ازدواج ما پیش آمد من ۲۱ ساله بودم و سال دوم دانشگاه را در رشته زمین‌شناسی می‌گذراندم. ایشان هم سال دوم بود. البته اسماعیل در رشته مهندسی کشاورزی درس می‌خواند اما انصراف داد و مجدداً در رشته تربیت بدنی درسش را ادامه داد. انگیزه‌ی انتخاب ما برای ورود به دانشگاه تهران بیشتر سیاسی بود تا بتوانیم آنجا فعالیت‌هایمان را گسترش دهیم. خب دانشجویان این دانشگاه بسیار فعال بودند و فعالیت‌های زیادی در زمینه مبارزاتی داشتند.

مادرم با آمدن من به تهران بسیار مخالف بود ولی پدرم می‌گفت: بچه‌ها باید حتماً تحصیلات عالی‌ه داشته باشند. ایشان خودش اگر چه شغل خیاطی داشت اما دیپلم نظام قدیم را گرفته بود و به درس علاقه زیادی نشان می‌داد.

بعد از ثبت نام دانشگاه، در خوابگاه خیابان اختیاریه ساکن شدم و فعالیت‌های مخفی‌ام را آغاز کردم. سرپرست خوابگاه که بوهایی برده بود چند بار اخطار داد. با چند نفر دیگر از دوستانم قبل از اینکه اخراج‌مان کنند تصمیم گرفتیم خودمان خانه‌ای اجاره کنیم.

در خیابان نصرت، سوئیتی گرفته و به آنجا نقل مکان کردیم. هم خانه‌ای‌هایم دانشجویانی بودند از رشته‌های مختلف که بعضی‌هایشان به مجاهدین خلق پیوسته و در عملیات مرصاد کشته شدند مثل مرضیه علی‌احمدی.

با دوستانم زمانی که دانشگاه تعطیل می‌شد به شهرهای خودمان می‌رفتیم و در مساجد اعلامیه پخش می‌کردیم.

ما امام را اوائل انقلاب نمی‌شناختیم و کتاب‌های شریعتی را که به دستمان می‌رسید مطالعه می‌کردیم و همین کم‌کم زمینه علاقمندی به گرایش‌های سیاسی را در ما ایجاد کرد. وقتی هم گرایش‌های سیاسی واضح‌تر شد و اعلامیه‌های امام در دسترس قرار گرفت آشنایی ما با ایشان بیشتر شد و مطالعات‌مان به کتب شهید مطهری و امام سوق پیدا کرد. حتی خودمان هم اعلامیه‌های ایشان را مخفیانه پخش می‌کردیم.

زمانی که بحث لانه جاسوسی و تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیش آمد به علت انقلاب فرهنگی دانشگاه تعطیل بود و من شهرستان بودم، به این خاطر در آن اتفاق حضور نداشتم. در همین تعطیلی‌ها بود که بسیاری از همکلاسی‌هایمان به گروه مجاهدین خلق پیوستند و از سال دوم بعد از پیروزی انقلاب ما از آنها جدا شدیم.

آن دوره خیلی از بچه‌ها دچار اشتباه شدند و گول این گروهک را خوردند ولی امثال بنده و اسماعیل به خاطر ریشه مذهبی سنتی که داشتیم و همچنین اعتقادمان به امام خمینی (ره) باعث شد که خدا را شکر، دچار این سردرگمی نشویم.

زمانی هم که مجاهدین هدفشان مشخص شد و دست به ترور افراد و شخصیت‌ها زدند دیگر ماهیت انحرافی‌شان برای همه بدیهی بود؛ بعد از این بحث‌ها بود که دیگر هرکسی واقعا با خط امام و انقلاب اسلامی مشکل داشت خطش را جدا کرد.

انتخاب من به عنوان همسر، توسط خود شهید دقایقی مطرح شد. البته اول به مادرش گفته بود و بعد با خودم صحبت کرد. ایشان فکر کرده بود که اگر می‌خواهد زندگی سیاسی داشته باشد مجردی راحت نیست و متاهل باشد بهتر می‌تواند کارهای مبارزاتی‌اش را دنبال کند.

ما اینقدر همدیگر را شناخته بودیم که متوجه شویم به لحاظ اعتقادات سیاسی و مذهبی با هم مشکلی نداریم و او فکر کرده بود ازدواج فامیلی انتخابی منطقی‌تر است.

ولی با همه این احوال من شخصا توقع نداشتم ایشان از من خواستگاری کند چون زیاد رغبتی به ازدواج فامیلی نداشتم و از لحاظ ژنتیکی می‌ترسیدم. از طرفی علاقمند به تحصیل بودم، به همین علت بود که یک سال طول کشید تا بالاخره به ایشان جواب مثبت دادم.

قبل از مطرح شدن موضوع ازدواج، بیشتر با اسماعیل رفت و آمد داشتم اما بعد از آن در مدتی که طول کشید تا جواب دهم دیدنش برایم سخت بود. مادرم هم به خاطر مبارزات سیاسی اسماعیل، مخالف ازدواج ما بود اما بعد از مدتی به این نتیجه رسیدم که او یک آدم فرهنگی و به لحاظ اعتقادی و دینی کامل است و اگر چه دانشجو بود و درآمدی نداشت اما بی‌اهمیت به این موضوع پیشنهادش را پذیرفتم.

زمانی که اسماعیل برای ازدواج با من قدم جلو گذاشت و از خودم خواستگاری کرد خیلی ناراحت شدم و گفتم: «انتظار نداشتم چنین موضوعی را مطرح کنی. ما با هم

ارتباط زیادی داشتیم و مدام کتاب رد و بدل می‌کردیم، فکر نمی‌کردم پشت این کارها منظور ازدواج با من را داشته باشی». وقتی این صحبت را کردم برای مدتی ارتباطم را هم با او قطع کردم و حتی جواب تلفن‌هایش را ندادم.

می‌خواستم مدتی قطع رابطه کنم تا برای خودم عادی شود، احساس می‌کردم شوک به من وارد شده است. خب انتظار نداشتم کسی که مانند برادرم بود و ارتباط کتاب و مسائل سیاسی و فرهنگی داشتیم یک دفعه از من خواستگاری کند، تعجب کردم و برایم سخت بود.

مدتی که گذشت همسر خواهرم در جریان مسائل انقلاب به شهادت رسید و همین باعث شد گرایش من به کسی مانند ایشان بیشتر شود فلذا تصمیم گرفتم قبول کنم.

بعد از خواستگاری رسمی، یکسری صحبت‌های اولیه انجام شد و بعد اسماعیل برای تاکید گفت: از لحاظ مالی چیزی ندارم و شاید بعد از ازدواج بروم فلسطین و کارهای مبارزاتی‌ام بیشتر شود و اینکه ازدواج کردم چون دستور دین است.

البته شهید دقایقی به علاوه شخصیت فرهنگی و مذهبی‌اش که برای من جذابیت داشت و معیار بود از لحاظ تیپ و قیافه هم بی‌مشکل بود، هر چند این موضوع برایم

مهم نبود. *مادرم همیشه می‌گفت: "این پسر شهید می‌شود و برای تو نمی‌ماند". حتی به خاطر مخالفت‌های مادرم خانواده او مرا مخفیانه از پدرم خواستگاری کردند. * خلاصه اینگونه بود که ما با هم ازدواج کردیم.

یادم هست که بعد از مراسم عقد رفتیم محضر و همان شب مادرش دم‌پخت که یکی غذای محلی و باب میل اسماعیل بود درست کرد و به همین سادگی زندگی ما آغاز شد. از عکس و خرید هم خبری نبود، تنها خرید ما یک حلقه ۱۵۰ تومانی بود که برای من گرفتند. حتی ماشین عروس هم نداشتیم. جالب است بدانید که آقای دقایقی کت و شلوارش را هم از دوستش امانت گرفته بود.

کل مهمان آن شبمان یکی دو تا از دوستانمان و خانواده‌هایمان بودند. بعد از آن آمدیم تهران و در یکی از خانه‌های صادره‌ای که موقتاً در اختیارمان گذاشته شده بود زندگی کردیم. بعد از مدتی هم باز برگشتیم شهرستان. اسماعیل وسط مغازه پدرش یک دیوار کشید و همان شد خانه‌مان. قبل از اینکه جنگ به صورت رسمی آغاز شود در خوزستان ناآرامی‌ها کاملاً حس می‌شد به همین علت هم بود که شهید دقایقی ما را برد اهواز که امن‌تر به نظر می‌آمد. به یاد دارم که دقیقاً روز اول جنگ ابراهیم فرزند اولمان دوماهش بود.

ایشان آدمی بود که بسیار بچه دوست بود. زمانی هم که به شهادت رسید ابراهیم ۷ ساله و زهرا ۵/۳ سالش بود. با همه این احوال خیلی وقت نمی‌کرد کنار بچه‌ها باشد و حتی فرزندانمان هم به او عادت نداشتند و گاهی که می‌آمد احساس غریبگی می‌کردند.

اسماعیل شخصیت آرامی داشت و کمتر عصبانی می‌شد برای همین زندگی پرتنش نبود. گاهی هم که بحثی پیش می‌آمد بیشتر به خاطر دیر آمدن و حضور نداشتنش در خانه بود. تنها موضوعی که او را عصبانی می‌کرد به خاطر مسائل تربیتی بچه‌ها بود.

ایشان خیلی اهل بحث و مطالعه بود به علاوه خوش فکر و خوش برخورد و منطقی هم بود. زمان دانشجویی خیلی پیش آمده بود که با بحث مخالفینش را قانع کند. شهید دقایقی سعی می‌کرد کمتر جلوی ما از شهادت صحبت کند چون برادر و شوهر خواهرم شهید شده بودند و می‌دانست پیش کشیدن این حرف‌ها باعث ناراحتی و حتی گریه کردن من می‌شود.

بنابراین سعی می‌کرد غیر مستقیم حرف بزند، مثلاً یکی از دوستانش ۶ ماه قبل از اسماعیل به شهادت رسید و ایشان همسر او را مثال می‌زد و می‌گفت: "برای خانم فلانی شهادت شوهرش خیلی سخته و تحمل این اتفاق را ندارد" و بعد ادامه داد: "ممکن است شهادت من هم نزدیک باشد". با ناراحتی گفتم: "الان لازم به گفتن این حرف‌ها نیست".

یکبار برایم از خطری تعریف کرد که از بیخ گوشش رد شده بود. گویا وقتی در قایق بودند هلی‌کوپتری شلیک می‌کند که اینها را بکشد ولی تیر از بغل گوش اسماعیل رد می‌شود. وقتی آمد دیدم لاله‌ی گوشش را پانسمان کرده. همیشه به او می‌گفتم: "دوست ندارم هیچ وقت اسیر شوی. شهادت و مجروحیت را می‌توانم تحمل کنم اما اسارت را نه".

زمان عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵ بود و من رفته بودم تهران چون فضای جنوب ناامن بود. برای اولین بار زنگ زد گفت: "بیا اهواز من دو سه ماه می‌خواهم بروم عملیات برون مرزی شاید نبینمت". هیچ وقت به من نمی‌گفت قرار است چه کار کند اما این دفعه توضیح داد.

چون فرزندانم کوچک بودند و رفتن برایم سخت بود مخالفت کردم اما اسماعیل اصرار کرد. با تعجب پرسیدم چرا اینقدر مصرّی؟ گفت: "می‌خواهم این دفعه حتما شما را ببینم". گفتم: "زمستان است و نمی‌توانم با بچه‌ها بیایم". وقتی مقاومت مرا دید گفت: * "پشیمان می‌شوی اگر نیایی!"* این را که گفت نتوانستم نروم. وقتی رسیدم اهواز، یک ماشین فرستاد و ما را بردند آغا جاری.

قرار بود دو روز با هم باشیم ولی وقتی آمد گفت که برنامه عوض شده و باید صبح برگردد. خیلی ناراحت شدم و دلهره عجیبی گرفتم. شب را با ما گذراند و صبح به شهادت رسید.

در واقع، آن دیدار خدا حافظی بود که من از آن بی‌خبر بودم. لحظه خدا حافظی ساعت ۶ صبح بود، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم چون با همیشه رفتنش فرق داشت. مرا فرستاد منزل مادرم و خودش در این فاصله شهید شده بود.

وقتی رسیدم خانه مادرم، قبلش به آنها خبر داده بودند که اسماعیل به شهادت رسیده. ایشان گفت پدرشوهرت مریض است و باید برویم خانه آنها. فهمیدم دروغ می‌گویند، چون شبش خوابی دیدم که: یک صف بود و عده‌ای وضو می‌گرفتند، یک عده هم آن طرف دیگر بودند. همسر دوست اسماعیل که شهید شده بود را دیدم

که به من گفت: نوبت شما هم شد. از خواب که بیدار شدم احساس کردم یک اتفاقی می‌خواهد بیفتد و یا افتاده است. از همان خواب دچار استرس شده بودم.

خودم را آماده حادثه‌ای کرده بودم و چون تازه دیده بودمش خبر شهادتش ابتدا برایم خیلی سخت نیامد چون نمی‌توانستم هنوز داغ نبودنش را لمس کنم.

اما لحظاتی که نیاز به همفکری ایشان داشتم نبودش برایم سخت می‌شد و یک وقت‌هایی که گله می‌کردم، به خوابم می‌آمد و تسکینم می‌داد اما هیچ وقت نمی‌گفت شهید شدم.

اسماعیل شخصیتی ولایت‌مدار داشت و بسیار به کتاب‌های شهید مطهری و صحیفه‌ی نور معتقد بود. به مولوی علاقمند بود، به خصوص شعر «آتش در نیستان» را بسیار دوست داشت. آدمی بود که اهل رشد بود و تفکراتش رشد می‌کرد،* دیروزش با امروزش بسیار فرق داشت.* تا زمانی که زنده بود شوق کسب علم داشت و کتاب جدیدی می‌آمد می‌رفت می‌گرفت و می‌خواند.

زهره دخترمان هم از این نظر به پدرش شبیه است. شهید دقایقی آدم عمیق و توداری بود. خیلی عقلانی و منطقی رفتار می‌کرد. و آخر هم مزد سختی‌ها و زحماتی را که کشید با شهادت به دست آورد.

کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

سی روز سی شهید



جمهوری اسلامی ایران



شهید اسماعیل دقایقی

کتاب شهید اسماعیل دقایقی — ناصر کاوه

یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

شهادت شوهر خواهرم در جریان پخش اعلامیه‌های امام(ره)، باعث شد تا مدتی از موضوع خواستگاری حرفی به میان نیاید. وقتی گفت که احتمال دارد بعد از ازدواج و پیروزی انقلاب اسلامی به فلسطین برود، تردید به دلم افتاد و گفتم: «اصلاً تو که این قدر به فکر مبارزه هستی، برای چه می‌خواهی ازدواج کنی؟ اما باز هم او برنده شد که توانست با یادآوری چند حدیث درباره سفارش اسلام به ازدواج، مرا قانع کند. سکوت، رضایت من به ازدواج با او بود؛ مردی که با بودن در کنارش، گذر از همه سختی‌ها برایم آسان شد.



کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

مهریه!؟

سال ۵۸ تصمیم به عقد رسمی گرفتیم، مادرم مهر مرا بالا گرفته بود تا حداقل یک چیز این ازدواج که از دید آنها غیر معمول بود، شبیه بقیه مردم شود. گرچه هیچ کدام از ما موافق نبودیم، ولی اسماعیل گفت: تا اینجا به اندازه کافی دل مادرت را شکسته ایم، برای من چه فرقی دارد، من چه زیاد و چه کم ندارم. راستی نکند یک بار مهرت را بخواهی، شرمنده ام کنی؟

من هم که نمی خواستم به مادرم بی احترامی شده باشد، مهریه پیشنهادی را قبول کردم، اما همانجا قبل از آنکه وارد سند ازدواج کنند به اسماعیل بخشیدم.

سخنرانی در جشن عقد

فروردین ۵۸ رسماً زن و شوهر شدیم. مجلس عقد ما به هر چیز شبیه بود غیر از جشن عقد! یک جمع چند نفره و غذایی محلی، همه سوروسات جشن ما را تشکیل می داد. جوان ترها شاید باور نکنند اما سخنران هم دعوت کرده بودیم که جشن عقدمان، معنوی و پربار شود.

حلقه ازدواج مان را خودش تنها رفت و خرید. بعدها برایم تعریف کرد که وقتی طلافروش به او گفته بود بده حلقه را برایت در جعبه کادو بگذارم آقا داماد! کلی خجالت زده شدم. گران‌ترین خرید عقداً همان همان حلقه بود که هنوز هم آن را به یادگار نگه داشته‌ام.

زندگی میان اسلحه و مهمات

دانشگاه‌ها به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل شد و ما هم که چند ماه بیشتر از ازدواجمان نگذشته بود به شهرمان آغاجری برگشتیم. به دستور امام(ره) سپاه پاسداران تازه تشکیل شده بود و آقای محسن رضایی، اسماعیل را مسئول راه‌اندازی سپاه آغاجری کرد.

به‌طور موقت و برای چند ماه در خانه یکی از دوستانمان که به سفر رفته بودند، مستقر شدیم. هرچه اسلحه از سپاه تهران می‌رسید را در کمدهای خانه جاسازی می‌کردیم. خانه‌ای که قرار بود در آن زندگی مشترکمان را بگذرانیم، به اسلحه خانه تبدیل شده بود و من هم نگهبان این اسلحه‌ها بودم.

درس زندگی

از همان اول می‌دانستم زندگی با اسماعیل یک زندگی معمولی نیست، اما به هر حال سر و کله زدن با ۲ بچه کوچکمان، ابراهیم و زهرا، گاهی کلافه‌ام می‌کرد. یک عالمه حرف و گاهی هم گله و شکایت را توی دلم جمع می‌کردم، اما تا اسماعیل را می‌دیدم، همه حرف‌ها را فراموش می‌کردم. با بچه‌ها بازی می‌کرد، در کارهای خانه کمک می‌کرد، ظرف می‌شست و جارو می‌کرد و آن قدر مهربان بود که اصلاً یادم می‌رفت چه می‌خواستم بگویم.

زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی میکردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می‌بایست مسیری را طی کند که جز ماشین‌های دارای مجوز نمی‌توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پا هم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلو متری برایش زجر آور بود. از اسماعیل خواستم با خودرو سپاه برود که نپذیرفت. گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد! گفت اگر خواستی همین طور پیاده می‌روم و گرنه نمی‌روم. اسماعیل کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند...

من بی‌وفا نیستم

۲۵ دی سال ۱۳۶۵ بعد از ۴۰ روز بی‌خبری، تماس گرفت و از من خواست به اهواز بروم. قبول نکردم چون پسرمان امتحان داشت. فردا دوباره تماس گرفت و باز هم اصرار کرد. پیش خودم فکر کردم حتماً زخمی شده یا اتفاقی افتاده. در آن هوای سرد و با کمترین امکانات، خودم را به اهواز رساندم. وقتی برای دیدن مان آمد، گفت قدمت خیر بود. برنامه عوض شده و جلو افتاده و من همین الان باید بروم عملیات. خیلی جا خوردم اما دیدم اعتراض بی‌فایده است. فقط از او خواستم اگر نرفت، شب را پیش ما بیايد. همین هم شد. آمد و درباره شهادت خیلی صحبت کردیم.

گفتم: «کاش شهادت نصیب ما هم بشود.» اسماعیل گفت: «دلت می‌یاد من تو خونه بمیرم! نگران نباش بی‌وفا نیستم. اگر شهید شدم توی بهشت منتظرت می‌مونم.»

صبح زود بیدار شد و بعد از خواندن نماز حدود یک ربع با من حرف زد و رفت. ۳ ساعت از رفتنش نگذشته بود که خبر رسید، هنگام شناسایی منطقه جنگی شهید شده است. تاریخ پای وصیتنامه‌اش مربوط به ۳ سال قبل بود و خطاب به من نوشته بود: «اگر شهید شدم توی بهشت منتظرت می‌مانم.» راوی: همسر شهید



کتاب شهید اسماعیل

ص ۱۰۰ کاوه

شرح شهادت



لشکر ۹ بدر در طول فرماندهی شهید دقایقی در عملیات‌هایی همچون «قدس ۴»، «عاشورای ۴»، «کربلای ۲»، «کربلای ۴» و «کربلای ۵» حضوری موثر و فعال داشت. سرانجام در جریان آخرین عملیات شهید دقایقی در حالی که با موتور برای سرکشی از نیروهای خود، به سمت خط مقدم در حرکت بود توسط هواپیمای دشمن هدف بمب قرار گرفته و به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمان شهید دقایقی از لحظه شهادت او می‌گوید: «بعد از اینکه مأموریت به لشکر ابلاغ شد، برای انجام عملیات کربلای ۵، برادر اسماعیل به پادگان آمد که گردان‌ها را آماده کند.

صبح یکشنبه، ۲۸ دی، به من گفت که یک موتور آماده کنید تا به خط برویم. بلافاصله آماده شدیم و با یک دستگاه موتور به طرف خط حرکت کردیم، تا اینکه ایشان خط را سرکشی و شناسایی کند.

در بین راه تا خط متوجه شدیم که هواپیمای دشمن در منطقه است و خیلی نزدیک به ما حرکت می‌کند. به ناچار موتور را پارک کرده و پیاده شدیم و به طرف کانال به راه افتادیم، ایشان چند قدمی جلوتر بود. در این لحظه بمب‌های خوشه‌ای دشمن به زمین اصابت کرد و ما هر دو زخمی شدیم. ایشان از ناحیه پا جراحت برداشت. به هر زحمتی بود وارد کانال شدیم.

چند متر جلوتر سنگری مشاهده کردیم. به قصد گرفتن آن، به طرف سنگر حرکت کردیم که ناگهان صدای سوت راکتی توجه ما را به خود جلب کرد. به سرعت به حال خیز درآمدیم. با انفجار راکت هر کدام به سویی پرتاب شدیم و کانال نیز تکان شدیدی خورد. احساس کردم سقفی بر سر ما فرو ریخته است. پس از چند ثانیه اسماعیل را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم.

گرد و خاک کمتر شد. دقت کردم دیدم که اسماعیل بسیار آرام خوابیده است و من اصلاً احتمال آن را نمی‌دادم که من سالم بمانم و او به شهادت رسیده باشد. ﴿مقداری خاک و سیمان و غیره که روی ایشان بود کنار زدم و بیشتر دقت کردم دیدم ایشان با بال شهادت به دیار یار پرواز کرده است﴾. »



فرمانده اصلی

شب عملیات بدر به یاران سلحشورش گفت: «برادران! هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش را شامل حال ما می‌گرداند. اگر از یک گردان ۳۰۰ نفری، یک نفر بماند، باید مقاومت کند. حتی اگر فرمانده شما شهید شد، نگوئید ن جنگیم، چون فرمانده نداریم. این وسوسه شیطان است.

"فرمانده اصلی ما خدا و امام زمان (عج) است.

اصل، آنها هستند و ما موقت هستیم... با هر رگبار سبحان الله بگوئید"



روضه حضرت زهرا سلام الله علیها

روزی از میدان شهدای تهران می‌گذشتیم. از ستاد مشترک برگشته بودیم و راهی شهر مقدس قم بودیم. صدای روضه حضرت زهرا سلام الله علیها در آن میدان که از سوی یک نوار فروشی بلند شده بود، توجه آقا اسماعیل را به خود جلب کرد و او بود که با شنیدن نام آن حضرت، همراه با آن نوای غم انگیز، دل از دست داده بود.

سردار نزد نوارفروش رفت و گفت: «این نوار را بده»!

وی پاسخ داد: «این نوار برای کسی است. اگر شما خواستید، فردا برایتان می‌آورم».

آن روز برای تهیه آن نوار، در تهران ماندیم. به آقا اسماعیل گفتم:

«ماشین که ضبط ندارد»! او از پول خودش مبلغی را به من داد و گفت: «برو یک

ضبط برای ماشین بخر)». ضبطی خریدم و فردای آن روز نوار هم تهیه شد و با ذکر

مصیبت زهرا ی مرضیه و اشک و اندوه سردار هم سفر شدم:

سینه‌ام سینه‌ای عشق و دیده‌ام دریای اشک

بر دلم بنوشته‌ام با خط خون انشای اشک

راوی: دکتر محمد صالحی

سررسید!؟

اسماعیل یک سررسید داشت که کارهایش را توی آن می‌نوشت که مثلاً امروز فلان کار را نباید می‌کردم یا فلان حرف را نباید می‌زدم. برای خودش هم جریمه تعیین می‌کرد. سعی می‌کرد خطاهایش را دوبار تکرار نکند. همه‌ی این چیزها بیشتر دلم را می‌سوزاند.

در تشییع جنازه‌اش جماعت زیادی آمده بودند.

فهمیدم اسماعیل فقط مال من نبوده، مال همه‌ی آدم‌هایی بود که او را از اول زندگی‌اش دیده و شناخته بودند. بعضی از بدری‌ها می‌گفتند "اینجا امانتی دفنش کنیم این مال ماست باید ببریمش عراق".

آدم‌هایی هم آمده بودند که اصلاً به قیافه‌شان نمی‌خورد با او آشنا باشند. حتی دوستان قدیمی دانشگاهی‌اش هم آمده بودند که آن زمان اعتقادات کمونیستی داشتند. یکی از استادهاى دانشگاه من هم از تهران آمد و در چهل‌مش شرکت کرد. آن روزها خیلی سختی کشیدم. به خاطر بچه‌ها بغض را فرو می‌دادم و گریه نمی‌کردم. ابراهیم و زهرا بچه بودند و سر از این حرف‌ها در نمی‌آوردند.

نمی‌خواستم باشنیدن یکباره‌ی این خبر پژمرده شوند. ولی این و آن به گوششان رسانده بودند. هیچ خوشم نیامد. ابراهیم گفت: "این‌ها می‌گویند بابا مرده"

گفتم: "این‌ها دروغ می‌گویند".

مراسم که تمام شد به خاطر مدرسه‌ی بچه‌ها برگشتم تهران. آنجا سعی می‌کردم حالی‌شان کنم که شهادت با مرگ فرق دارد.

شهید زنده است و پیش خداست و ما را می‌بیند.

تا شد تابستان همان سال که از طرف سپاه ما را بردند مشهد. یاد اولین مشهد با او افتادم. پاسدارها ابراهیم را بردند حرم. از حرم که آمد به من گفت: "تو که می‌گفتی شهیدها زنده‌اند پس چطور امام رضا که شهید شده توی اون قبر طلائی؟"

گفتم: "آره ولی خودش پیش خداست. قبر رو گذاشتن که آدم‌ها یادشون باشه".

متتفر بودم از این که اولین درک ابراهیم از مرگ، تمام شدن و تباهی باشه.

این قدر سوال پیچم کرد که وقتی برگشتم تهران بردمش سر قبر اسماعیل. خوشحال بودم که می‌دیدم آن‌جا هم می‌تواند بازی کند.

*برشی از کتاب نیمه پنهان ماه / سردار شهید اسماعیل دقایقی / به روایت

همسرش

خاطره ای از شهید دقایقی، محبوب قلوب مجاهدین عراقی

سردار حاج محمدصادق آهنگران، مداح جبهه‌های هشت سال دفاع مقدس که از دوستان نزدیک این شهید بزرگوار بوده؛ در کتاب تاریخ شفاهی خود با عنوان «با نوای کاروان»، به بیان برخی خاطرات خود از ایشان پرداخته است:



جهانی که امروز پُر از فسق و فجور و
خیانتِ ابرقدرت‌هاست، **تلاش و ایثار**
می‌خواهد. در راه امام حسین (ع) گام
برداشتن، حسینی شدن می‌خواهد.
(فرازی از وصیت‌نامه شهید اسماعیل دقایقی)

اسماعیل دقایقی از اهالی خوب بهبهان بود. او سابقه مبارزاتی درخشان در دوره قبل از پیروزی انقلاب داشت و در گروه منصورون فعالیت می‌کرد.

اولین بار، از طریق مسعود صفایی مقدم، فرمانده سپاه سوسنگرد، با دقایقی آشنا شدم. بیشتر او را در باشگاه استادان می‌دیدم. ظاهراً در واحد اطلاعات سپاه فعالیت می‌کرد. البته به دلیل موقعیت شغلی یا خصوصیات شخصیتی‌اش، خیلی کم حرف بود.

فعالیت‌های انقلابی

در دوره پهلوی، علاوه بر کار فرهنگی در گروه منصورون، مبارزه مسلحانه می‌کرد. آن‌طور که شنیده‌ام، یک‌بار مجسمه رضاخان را بمب‌گذاری کرد و قصد انهدام آن را داشت که چاشنی بمب عمل نکرد.

اسماعیل در عین حال، از کارهای فرهنگی و آگاهی بخشی به مردم هم غافل نبود. در سال ۱۳۵۶، در مسجد جامع امیدیه، کتابخانه بزرگی راه انداخته بود و به نوجوان‌ها و جوان‌ها تفسیر قرآن و اصول عقاید درس می‌داد.

بیشتر مبارزان قبل از انقلاب، نگاهی استراتژیک داشتند و نگاهشان به آینده هم بود. لذا برای آن‌ها تربیت نیرو، یک اصل مهم به شمار می‌رفت. اسماعیل، هم به دلیل آن‌که اهل مطالعه و فکر بود و هم در تشکیلاتی مانند منصورون فعالیت می‌کرد، از این قاعده مستثنی نبود و در کنار فعالیت‌های گوناگون، تربیت نیرو و کادر سازی را هم مدنظر داشت.

فعالیت‌های دوران دفاع مقدس

اسماعیل دقایقی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از بازوان قدرتمند سپاه پاسداران در استان خوزستان بود و با درایت او، سپاه سوسنگرد نقش مهمی در جریان جنگ، به‌ویژه سال اول ایفا کرد. بعدها در کنار مجید بقایی در قرارگاه فجر و در عملیات فتح‌المبین فرماندهی کرد.

ابتکار دقایقی در تشکیل تیپ بدر

یک‌بار اسماعیل از من خواست که برای نیروهای او بخوانم. پرسیدم: اسم یگان شما چیست؟ گفت: تیپ بدر. به دلیل علاقه‌ای که به اسماعیل داشتم، یک روز به مقر یگان او رفتم. دیدم آنجا همه عربی حرف می‌زنند.

تعجب کردم و پرسیدم: اسماعیل این‌ها که همه عربی حرف می‌زنند! همه از نیروهای اطلاعات عملیات هستند؟! خندید و گفت: نه همه از عراقی‌های مخالف صدام هستند که در کنار ما با رژیم عراق می‌جنگند.

زمانی که دقایقی مقامات لشکری و مسئولان کشوری را قانع کرد که مجاهدین عراقی یک، یگان مستقل داشته باشند و آن‌ها موافقت کردند، سالگرد جنگ بدر بود. به همین دلیل نام این تیپ را بدر گذاشتند. نکته دیگر این‌که این یگان، اولین بار به‌طور رسمی در عملیات بدر وارد نبرد با نیروهای عراقی شد.

دقایقی صدها نفر از مجاهدین عراقی ساکن در شهرهای ایران را از طریق دفاتر سپاه در شهرستان‌ها گردآوری و در این یگان سازمان‌دهی کرد. چند سال بعد، این تیپ به لشکر تبدیل شد و در چند عملیات مهم نقش‌آفرینی کرد.

تا آنجایی که من اطلاع دارم، بخشی از امکانات آن را سپاه پاسداران و بخشی را مجلس اعلای عراق تأمین می‌کرد. دقایقی خیلی تلاش می‌کرد که کمبودهای این یگان برطرف شود. حتی شنیده بودم که امکان ازدواج مجاهدین عراقی را فراهم می‌کرد. دستور داده بود که حداقل امکانات شروع زندگی را در اختیار آن‌ها قرار بدهند. گاهی خودش برای آن‌ها به خواستگاری می‌رفت و مثل یک برادر بزرگ‌تر به خانواده‌های آن‌ها کمک می‌کرد.



کتاب شہید اسماعیل دقایقی - ناصر کاوہ

من از نزدیک دیدم که رابطه مجاهدین عراقی و دقایقی چقدر صمیمی بود. بعدها که در عراق ماجرای داعش پیش آمد، دور نمای ذهن اسماعیل دقایقی و مجاهدت‌های او، برای همه بیشتر روشن شد و خیلی‌ها مثل من، همت و ...، درایت اسماعیل دقایقی در رهبری و فرماندهی این نیروی ویژه را ستودند. او خیلی برای شکل‌گیری سپاه بدر وقت گذاشت و برای انسجام این یگان از جان و دل کار کرد. به دلیل همین اخلاص و عزم استوارش، مجاهدین عراقی از شمال تا جنوب عراق، او را به‌عنوان یک فرمانده مقتدر پذیرفته بودند. یک نفر به من گفت که عکس آن شهید بزرگوار در بیشتر خانه‌های مجاهدین عراقی هست. از زبان یکی از مشاوران نظامی‌اش شنیدم که اسماعیل دقایقی ویژگی‌هایی داشت که موجب می‌شد احساس کنی او فارغ‌التحصیل یک دانشگاه معتبر نظامی است.

دررثای شهید دقایقی نوحه‌ای خواندم که برخی ابیات آن این بود:

سردار و الگوی سلحشوران - دقایقی‌ای حامی قرآن

دشمن ستیز غرب و خوزستان - دقایقی‌ای حامی قرآن

منبع: بهداروند، محمد مهدی، تاریخ شفاهی دفاع مقدس: با نوای کاروان؛ روایت محمد صادق آهنگران، تهران، سپاه: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ اول،

۱۳۹۹ صفحات ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴



اسماعیل دقایقی

فرزند فنیو

تاریخ ولادت: ۱۳۳۳

تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۸

فرمانده لشکر ۹ بدر

محل شهادت: سلمچه

عملیات کربلای ۵

شهادت لاله ها را چیدنی کرد

به چشم دل خدا را دیدنی کرد

وفاش شد یادش کرامی

کتاب شهید اسماعیل دقایقی - ناصر کلاهی

بگذار اغیار درنیابند که این قلبهای ما از چه اشتیاق و شور و نشاطی مالا مال است و روح ما در چه ملکوتی شادمانه سر می کند و سر ما در هوای کد امین یار خود را از پا نمی شناسد. بگذار اغیار هرگز درنیابند. چه روزگار شگفتی !

سردار شهید اسماعیل دقایقی

حرف دل: * وقتی خدا برای بنده ای از بندگان ش خیر دنیا و آخرت را بخواهد دوست خوب و شایسته نصیبش می کند.

پیامبر مهربانی ها صلی الله علیه و آله وسلم *

دوست خوب کیمیاست. رفاقت رنگ زندگی است. صبغه ی خدایی که بگیرد می رساند تا خدا. تا اوج بودن. تا آخرهایی. پروازت می دهد تا ملکوت. رفیق خوب برای آرزوی شهادت می کند.

اسماعیل، هم دوست خوبی بود. دوست خوبی هم داشت. دو رفیق شفیق جدانشدنی، دو یار صمیمی که سنگ تمام گذاشتند برای هم. مسیر زندگی شان بهم پیوند خورد. دنیا و آخرتشان آباد شد. اسماعیل به قربانگاه رفت و به وصال معبود رسید. داغش روی دل همه دوستدارانش ماند تا بالاخره روزی، شفاعت او، مایه خنکای قلب بی قرارشان باشد.

شهید اسماعیل دقایقی

اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر بدر بود که در ۲۸ دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

اسماعیل دقایقی ۸ تیر ۱۳۳۳ در بهبهان به دنیا آمد. پدرش، قنبر، خیاط بود و مادرش نصرت نام داشت.[۱]

او در سال ۱۳۴۹ پس از قبولی در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت اهواز به ادامه تحصیل پرداخت. سال ۱۳۵۰ در سال دوم هنرستان، به همراه تعداد دیگری از دوستانش از جمله محسن رضایی، تشکیلاتی راهاندازی کردند که بعدها به گروه منصورون (گروهی که روش مخفی و مسلحانه را برای براندازی حکومت پهلوی در پیش گرفته بود.) تبدیل شد.[۲]

او به همراه چهار نفر دیگر، در آبان ۱۳۵۳ به خاطر فعالیت‌های مبارزاتی بر ضد حکومت پهلوی بازداشت و به دلیل نداشتن سن قانونی دو ماه در دارالتأدیب بازداشت شد که حدود نوزده روز آن را در سلول انفرادی گذراند.[۳]

سال ۱۳۵۳ در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز پذیرفته شد، اما برای قرارگرفتن در محیط وسیع‌تر و پیوستن به دوستان مبارزش، در سال ۱۳۵۵ در کنکور شرکت کرد و در رشته کاردانی علوم تربیتی دانشگاه تهران قبول شد. سپس به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان تهران درآمد و آن‌گاه عضو گروه منصورون شد. [۴]

سال ۱۳۵۶ کتابخانه بزرگی را در مسجد جامع امیدیه برپا کرد و در آن دروس تفسیر قرآن و عقاید ترتیب داد و پیام‌های امام خمینی و روحانیت مبارز را در پوشش آن مطرح می‌کرد. [۵] پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم فعالیت‌های انقلابی او ادامه داشت. سال ۱۳۵۸ تشکل‌های دانشجویی تصمیم گرفتند به سازمانی متمرکز تبدیل شوند.

اعضای انجمن اسلامی جلساتی برای نوشتن اساسنامه برگزار کردند که در این جلسات دانشجویهای وابسته به سازمان مجاهدین خلق تلاش می‌کردند اسمی از امام خمینی در آن نباشد. اسماعیل دقایقی از جمله دانشجویانی بود که تلاش کرد اصل ولایت فقیه و نام امام خمینی در اساسنامه بیاید.

دقایقی سال ۱۳۵۸ به اتفاق دیگر دوستانش جهاد سازندگی آغا‌جاری را راه‌اندازی کرد. [۶] سیزدهم خرداد ۱۳۵۸ با دخترعمه‌اش، معصومه همراهی، ازدواج کرد. [۷] وی اوایل مرداد ۱۳۵۸ با پذیرش سی نفر سپاه پاسداران آغا‌جاری را تشکیل داد. [۸] سال ۱۳۵۹ برای تشکیل سپاه پاسداران خوزستان و شهرستان‌های اطراف آن همکاری کرد و مسئولیت انتخاب فرماندهان پایگاه‌های سپاه را بر عهده داشت. او قبل از شروع جنگ با اینکه مسئول دفتر هماهنگی سپاه بود، به همراه محمد جهان‌آرا در کنترل درگیری‌های مرزی با عراق نقشی مؤثر داشت. [۹]

با شروع جنگ تحمیلی عراق بر ضد ایران، دقایقی به نمایندگی از سپاه پاسداران، در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز شرکت می‌کرد. او در ۱ آبان ۱۳۵۹، به منطقه دشت آزادگان رفت و با به‌عهده‌گرفتن فرماندهی سپاه سوسنگرد، کار سازماندهی و تقویت خطوط دفاعی سوسنگرد را آغاز کرد.

او تا آذر ۱۳۶۰ در همه جلسات فرماندهان عملیات محورهای جنگی خوزستان حضور داشت و مرتب به جبهه‌های آبادان، ماهشهر، دارخوین، سوسنگرد، هویزه، شوش و دزفول سرکشی می‌کرد. [۱۰]



کتاب شهید اسماعیل دقایقی _ ناصر کاوه

اسماعیل دقایقی در عملیات طریق القدس که ۸ آبان ۱۳۶۰ در بستان اجرا شد، [۱۱] به عنوان نیروی عملیاتی، در عملیات فتح المبین (۲ فروردین ۱۳۶۱ در شوش و دزفول) [۱۲] در کنار شهید بقایی، فرمانده لشکر فجر، همکاری می کرد و در عملیات بیت المقدس (۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ تا ۳ خرداد ۱۳۶۱ در غرب رود کارون) [۱۳] در قرارگاه های فرماندهی فعالیت داشت. بعد از عملیات بیت المقدس، به سپاه منطقه یک منتقل شد و از آبان ۱۳۶۱ مسئولیت معاونت یگان حفاظت در استان قم و مرکزی را به عهده گرفت. فعالیت این تشکیلات، شامل سرکشی به پایگاه ها، تشکیل سمینار، حفاظت از هیئت های اسلامی خارجی که وارد کشور می شدند و... بود. او در کنار این مسئولیت مشغول تحصیل در حوزه علمیه شد. [۱۴] در سال ۱۳۶۲ دقایقی در نامه ای از محسن رضایی (فرمانده کل سپاه) خواست که مسئولیت فعلی را از او سلب کند تا بتواند در جبهه ها حضور داشته باشد. محسن رضایی هم مسئولیت اجرای طرح مالک اشتر (دوره آموزشی برای فرماندهان ارشد سپاه، به منظور آشنایی بیشتر با تکنیک های کلاسیک نظامی) را به وی سپرد. دقایقی این طرح را تا تابستان ۱۳۶۳ به پایان رساند. او در عملیات خیبر حضور داشت و بعد از آن در لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام در کار سازماندهی لشکر در کنار مهدی زین الدین (فرمانده لشکر) همکاری کرد و مسئول واحد طرح و عملیات این لشکر بود. [۱۵]

بعد از عملیات بیت المقدس، یگان بسیج مجاهدین عراقی (جوانان مجاهد عراقی که برای مبارزه با صدام در پادگان شهید صدر در بیست کیلومتری اهواز استقرار یافته بودند.) تشکیل شد. مدتی بعد، این نیروها در قالب تیپ امام صادق علیه السلام سازماندهی شدند و در اواخر سال ۱۳۶۳ اسماعیل دقایقی فرماندهی این تیپ را بر عهده گرفت. بعد از شرکت در عملیات بدر، نام این تیپ به ۹ بدر تغییر یافت. [۱۶]

در زمان فرماندهی اسماعیل دقایقی، تیپ ۹ بدر در پنج عملیات شرکت کرد. عملیات قدس ۴ که در ۱ مرداد ۱۳۶۴ [۱۷] در دریاچه ام النعاج در هورالهوریزه برای آزادسازی بخشی از دریاچه انجام شد. او برای آماده سازی نیروهای تیپ برای انجام این عملیات، دوره های آموزشی فشرده شنا، غواصی و قایق رانی برگزار کرد. عملیات عاشورای ۴ که در ۱ آبان ۱۳۶۴ [۱۸] برای آزادسازی کامل دریاچه ام النعاج با موفقیت انجام شد.

تدبیر دقایقی برای ایجاد آبراهی به طول هشت کیلومتر تا پشت مقر فرماندهی عراقی ها، باعث غافل گیری نیروهای عراق در شب عملیات و به نتیجه رسیدن سریع شد. پس از این عملیات، عملیات کربلای ۲ در جبهه شمالی در منطقه حاج عمران در ۱۰ شهریور ۱۳۶۵ [۱۹] اجرا شد. تیپ بدر در عملیات کربلای ۴ در منطقه ابوالخصیب

در جبهه جنوبی که ۳ دی ۱۳۶۵ آغاز شد [۲۰] نیز شرکت داشت. قبل از شروع عملیات، اسماعیل دقایقی سیصد رزمنده را مأمور کرد تا لباس فرماندهان ارتش عراق را به تن کرده و از پشت به نیروهای عراقی ضربه وارد کنند. [۲۱] عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه از ۱۹ دی ۱۳۶۵ شروع شد و تا ۲ اسفند ادامه داشت. [۲۲] در این عملیات، تیپ بدر به لشکر بدر ارتقا پیدا کرده بود. لشکر بدر در این عملیات وظیفه داشت در دو منطقه عملیاتی موسیان و هور حضور داشته باشد و به همین دلیل نیروهای لشکرش را به دو قسمت تقسیم کرد. [۲۳]

اسماعیل دقایقی در روز یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۶۵ هنگامی که برای شناسایی خط مقدم به منطقه عملیاتی شلمچه رفته بود، بر اثر اصابت ترکش به سر، به شهادت رسید. مزار این شهید در شهرستان امیدیه واقع است. [۲۴]

سال ۱۳۹۳، پل سوم بر روی رودخانه کارون در اهواز، به نام شهید اسماعیل دقایقی نام گذاری شد. [۲۵] همچنین در خرداد ۱۳۹۳ از تندیس اسماعیل دقایقی در شهر اهواز رونمایی شد.

منابع و ماخذ

- [۱]. فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، تهران: شاهد، ۱۳۹۵، ص ۵۵۵.
- [۲]. دائرةالمعارف انقلاب اسلامی، ج ۳، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۴، ص ۳۶۰.
- [۳]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، تهران: واحد تبلیغات و انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۳ و ۱۷ و ۱۸؛ شاهد یاران، ش ۸۷، دی ۱۳۹۱، ص ۵ و ۱۵.
- [۴]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۱۷ و ۱۸؛ مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴: دقایقی به روایت همسر شهید، تهران: روایت فتح، ۱۳۸۱، ص ۲۰؛ فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، ص ۵۵۵؛ شاهد یاران، همان، ص ۶.
- [۵]. شاهد یاران، همان، ص ۶.
- [۶]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۲۵ و ۲۶؛ مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴، ص ۹.
- [۷]. مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴، ص ۹.
- [۸]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۲۶.

[۹]. همان، ص ۲۸ و ۲۹.

[۱۰]. همان، ص ۳۰ و ۳۱.

[۱۱]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات

جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چ سوم، ۱۳۷۹، ص ۴۷.

[۱۲]. همان، ص ۴۸.

[۱۳]. همان، ص ۴۹.

[۱۴]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۳۲-۳؛ شاهد یاران، همان، ص ۹.

[۱۵]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۳۸-۳۳.

[۱۶]. شاهد یاران، همان، ص ۳۸.

[۱۷]. نخعی، هادی؛ فراهانی، حمیدرضا، روزشمار جنگ ایران و عراق، کتاب

سی و هفتم: توسعه روابط با قدرت‌های آسیایی، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات

جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۴۸۳.

[۱۸]. حبیبی، ابوالقاسم، اطلس خوزستان در جنگ ایران و عراق، تهران: مرکز اسناد

و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۳، ص ۲۰۴.

[۱۹]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، ص ۸۸.

[۲۰]. همان، ص ۷۶.

[۲۱]. شاهد یاران، همان، ص ۸۱ و ۸۲.

[۲۲]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، ص ۷۷.

[۲۳]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۷۶ و ۸۰؛ شاهد یاران، همان، ص ۸۲.

[۲۴]. فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، ص ۵۵۵، شاهد یاران، همان، ص ۱۱.

[۲۵]. روزنامه کارون، ش ۳۳۱۸، ۲۰ دی ۱۳۹۳، ص ۴.



إِسْمَاعِيلُ ذَبِيحِ اللَّهِ

در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خرید است؛ همان کسانی که در راه خدای جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند. [این] به عنوان وعده حق در تورات و انجیل و قرآن بر عهد اوست. و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است. توبه آید»